

پانزده قصیده

از

حکیم ناصرخسرو قبادیانی



زبان و فرهنگ ایران

۶۳



پانزده قصیده

از

حکیم ناصر خسرو قبادیانی

از روی قدیم‌ترین نسخه خطی

با

مقدمه و حواشی و تعلیقات

بکوشش

دکتر مهدی محقق

استاد دانشگاه تهران

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران: خیابان شاه رضا مقابل دانشگاه

تلفن ۶۶۶۳۳۰ - ۶۶۸۲۳۵

فهرست و مطلع قصاید

صفحه تعلیقات	صفحه متن	مطلع	قصیده
۴۸	۱۰	نکوهش مکن چرخ نیلوفری را	(۱)
۵۲	۱۱	چونک نکوننگری جهان چون شد	(۲)
۵۳	۱۳	چندگویی که چوایام بهار آید	(۳)
۵۶	۱۵	این جهان بی وفا را برگزید و بدگزید	(۴)
۵۹	۱۶	ای هفت مدبر که برین پرده سرایید	(۵)
۶۲	۱۹	نبینی بردرخت این جهان بار	(۶)
۶۴	۲۱	ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر	(۷)
۶۹	۲۷	بر کن زخواب غفلت پوراسر	(۸)
۷۱	۳۰	پانزده سال بر آمد که بیمگانم	(۹)
۷۳	۳۳	شاید که حال و کار دگرسان کنم	(۱۰)
۷۵	۳۵	گر مستمند و بادل غمگینم	(۱۱)
۷۸	۳۸	دیر بماندم درین سرای کهن من	(۱۲)
۷۹	۴۰	بینی آن باد که گویی دم یارستی	(۱۳)
۸۰	۴۲	بگذر ای باد دل افروز خراسانی	(۱۴)
۸۴	۴۴	این کهن گیتی بیرد از تازه فرزندان نوی	(۱۵)
	۸۸	مشخصات مأخذ و مدارك	



پیشگفتار

چون از آغاز سال تحصیلی جاری تدریس زبان و ادبیات فارسی در رشته‌های فلسفه و علوم اجتماعی و تاریخ و جغرافی و باستان شناسی در دانشکده ادبیات به بنده واگذار شد در صدر برآمده که از اشعار پیشینیان برگزیده‌ای گرد آورد که از جهت مفردات الفاظ و ترکیب کلمات نموداری از زبان کهن و استوار فارسی و از جهت معنی و مفهوم دارای اندیشه‌های عالی و مفاهیم آموزنده باشد و در عین حال با مطالب فلسفی و اجتماعی و تاریخی و جغرافیایی نیز ارتباط پیدا کند.

برای این منظور پانزده قصیده از شاعر و نویسنده و فیلسوف و جهانگرد ایرانی ناصر خسرو قبادیانی برگزید و چون نسخه چاپی آن از اغلاط و افتادگی خالی نبود کهن‌ترین نسخه موجود از دیوان ناصر خسرو که در سال ۷۳۶ نوشته شده مورد استفاده قرار گرفت اصل این نسخه در ترکیه و فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است. این پانزده قصیده عیناً از روی این نسخه نوشته شده و فقط برخی از خصایص رسم الخطی آن تغییر داده شده مانند: پوچ و گ که در نسخه بوج وک است و در برخی موارد که احتمال داده میشد در نتیجه سهو کاتب کلمه‌ای دیگر گسوده و یا نسبت به نسخه چاپی مرجوح باشد نسخه چاپی را در متن و نسخه خطی را در پا و رقی عنوان نسخه بدل نشان داده و آن را با شماره بیتی که کلمه در آن بیت بوده نشانه دار ساخته است.

در فصل تعلیقات لغات و تعبیرات را معنی کرده و برخی از مطالب تاریخی و فلسفی و اجتماعی و ادبی را که احتمال میداد برای دانشجویان مفید باشد آورده است اشعاری که بنحوی با آیات قرآن و احادیث و امثال و اشعار عربی ارتباط پیدا می‌کرد عین آیه و حدیث و مثل و شعر را نقل کرده تا دانشجویان رشته‌های ادبیات فارسی و ادبیات عرب و همچنین جویندگان علوم معقول و منقول از آن بهره‌مند گردند و در ضمن مدارک و ماخذ همه ذکر شده تا آنکه طلاب و دانشجویان را بسرچشمه مطالب دسترسی باشد.

نگارنده ادعا ندارد که در همه موارد حدس اوصائب می‌باشد و یا آنکه کتاب‌عاری از هر گونه عیب و نقص و اشتباه است زیرا آدمی در هر پایه‌ای که باشد از خطا و سهو و نسیان برکنار نیست و بقول معروف: ان الجواد قدیکبو و ان الصارم قدینبو و ان الانسان محل النسیان

خطا آید ز داننده دیران
برنده تیغ هم کندی نماید

گناه آید ز کیهان دیده پیران
دونده باره هم در سر در آید

تهران ۱۵ فروردین ۱۳۴۰

مهدی محقق

سخنی چند در باره ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو قبادیانی از شاعران بلند پایه و فزون مایه ایران است. یگانه خوی نیک و صفت برجسته او که او را از دیگر شاعران ممتاز می سازد اینست که دانش و ادب خود را دستاویز لذت دنیوی قرار نداده و هرگز بمدح و ستایش خداوندان زرو زور نپرداخته و دیوان او مجموعه ای از پند و اندرز و حکم و امثال و درعین حال درسهای از اصول انسانیت و قواعد بشریت می باشد. او تنها شاعر نبود بلکه نویسنده و حکیم زبردستی بود که معلوم عقلی و نقلی زمان خود تسلطی کامل داشت و نتیجه معلومات خود را با زبان شیرین فارسی برای مردم ایران زمین بیان کرد. از همه مهم تر آنکه او مفاسد و زشتکاریهای اجتماع خود را بخوبی درک کرده بود و یک تنه زبان به اعتراض و خرده گیری گشود و همین موجب شد که نتواند در شهر و دیار خویش بماند و در پایان عمر بادیلی پراز اندوه دره یمگان را برای خود ملجاء و ماوی بسازد تا از شر مردمان فرومایه و دیو سیرت در امان باشد.

شاعر ارجمند ما نامش ناصر و نام پدرش خسرو و کنیه اش ابو معین و تخلصش حجت می باشد و کلمه حجت عنوان یکی از مراحل و مراتب دعاة و مبلغان مذهب اسماعیلیه بوده است^۱

و در برخی از کتب تذکره او را علوی خوانده اند ولی ماخذ درستی ندارد بلکه علوی بمعنی طرفدار و پیرو علی است و این نسبت نسبت روحانی است نه نسبت جسمانی^۲

ناصر خسرو اهل قبادیان مرو بوده و این موضوع در آغاز سفرنامه او یاد شده و همچنین در دیوان هم بدان اشارت کرده است :

پیوسته شدم نسب یمگان کز نسل قبادیان گسستم^۳

و قبادیان از نواحی بلخ بوده و از همین جهت شاعر در اشعار خود با شور و شوق فراوان از آنجا یاد می کند :

ای باد عصر اگر گذری بر دیار بلخ بگذر بخانه من و آنجای جوی حال

۱- رجوع شود به تعلیقات قصیده ۵ بیت ۴۷

۲- > > > > ۳ بیت ۳۰

۳- سفرنامه ، ص ۱ ، دیوان اشعار ، ص ۲۹۷

بنگر که چون شدست پس از من دیار من با اوچه کرد دهر جفا جوی بد فعال ۱

من نشوم گر بشود جان من بیش کسی کش نپسندم همال
بلخ ترا دادم و یمگان بمن این دره خشک و جبال و تلال ۱
همان در همان آغاز سفرنامه خود را مروزی هم خوانده زیرا در آنجا به شغل
دیوانی اشتغال داشته و دارای نعمت و جباه و صاحب عزت و احترام بوده است چنان
که گوید:

یک چند پیشگاه همی دیدی در مجلس ملوک و سلاطینم
آزردۀ این و آن بحذر از من گفتی مگر نواده تنینم

همان ناصر من که خالی نبود ز من مجلس میر و صدر وزیر
بنامم نخواندی کس از بس شرف ادبیم لقب بود و فاضل دیر ۲
و بطوریکه در قصیده اعترافیه ۳ خود ذکر کرده در سال ۳۹۴ بدینا آمده و در
چهل و دو سالگی یک انقلاب و دگرگونی در او پیدا شده و نفس سخنور او جویای خرد
گشته و ناچار برخاسته و راه سفر بیش گرفته است و در سفرنامه چنین گوید: پس از
آنجا بجوزجانان شدم و قریب یکماه بیوم و شراب پیوسته خوردمی و پیغمبر میفرماید
که: «قولوا الحق ولو علی انفسکم» شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی چند خواهی
خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر، من جواب گفتم
که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند جواب داد که در
بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم توان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون
باشد بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید گفتم که من این از کجا آرم
گفت جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت چون از
خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود بر من کار کرد باخود گفتم که از خواب دوشین
بیدار شدم اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم اندیشیدم که تا همه افعال
و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم ۴

از این زمان که سال ۴۳۷ بوده سفر خود را آغاز کرد و هفت سال یعنی تا سال

۴۴۴ بآن ادامه داد.

ناصر خسرو در این سفر سیر آفاق و انفس کرده و با اهل ادیان و مذاهب مختلف
ملاقات و با آنان بحث و مناظره نموده و عجایب و غرایب فراوانی را مشاهده و همه را
دقیقاً در سفرنامه خود یاد کرده است، گذشته از این بدان شمندان و شاعرانی برخورد کرده

۱- دیوان، ص ۲۵۳ ۲- دیوان، ص ۲۷۰ و ۲۹۰ ۳- مقصود قصیده «۷» است

۴- سفرنامه، ص ۲

که نام برخی از آنان را برده است از آنجمله درسمنان استاد علی نسائی را دیده که بتدریس کتاب اقلیدس و طب و حساب اشتغال داشته و در تبریز با قطران شاعر ملاقات کرده و نیز در ارجان با ابوسعید بصری که از ائمه معتزله بوده او را بحث افتاده و هم چنین در قاین با ابومنصور محمد بن دوست گفتگو درباره بیرون افلاک و انجم کرده است^۱

و از همه مهتر آنکه در مصر بادعاه و مبلغان مذهب فاطمی آشنا شده و بیش از همه الموید فی الدین شیرازی در او نافذ و مؤثر بوده و در قصیده اعترافیه خود و یک جای دیگر از او با اشاره یاد کرده است^۲ ناصر خسرو در زمان المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی بمصر آمد و زمان مستنصر درخشان ترین دوره فاطمیان بود و ناصر خسرو در سفر نامه بتفصیل از نظم و ترتیب و آسایش و آرامش مصر سخن گفته است نه تنها ناصر خسرو بلکه حسن صباح هم در همان دوره بمصر آمد و دستگاه معظم فاطمیان او را مجذوب کرد چنانکه در رقه ای که در جواب رقه ملک شاه سلجوقی نوشته گوید: از بغداد بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود تفتیش حال او کردم خلافت او با خلافت عباسیان و امامت او با امامت عباسیان سنجیدم برحق تر یافتم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم.^۳

ناصر خسرو و حسن صباح پس از مراجعت از مصر امر تبلیغ مذهب فاطمیان را بعهده گرفتند ولی چگونگی دعوت حسن صباح با دعوت ناصر خسرو فرق داشت حسن برای خود تجهیزاتی آماده کرد و از دژهای استوار مناطق جبال و شمال ایران برای خود و یارانش مستقرو پناه گاه ساخت و با افرادی که خود تربیت کرده بود با حکام و سلاطین زمان خود که تابع و پیرو خلفای بنی عباس بودند می جنگید و باین جنگ علنی و تن بتن اکتفا نکرده بلکه افرادی را تربیت کرده بود که از جان خود بگذرند و دست بقتل ناگهانی بزرگان دراز کنند. بسیاری از امراء و وزرا و فقها و قضاة بدست فدائیان حسن صباح کشته شدند که از همه مهتر قتل دشمن سرسخت و کینه جوی او خواجه نظام الملک بود اما ناصر خسرو با اصطلاح امروز جنگ سرد را در پیش گرفت و با موعظه و نصیحت و بد گوئی از خلفا و دست نشاندگان آنان و بر ملا ساختن زشتکاریهای امراء و فقهای زمان خود کاخ روحانیت و معنویت آنان را بی بایه جلوه می داد و از این جهت بود که با این کیفیت نمی توانست در جاهائی که تحت سلطه سلاجقه باشد زندگی کند و ناچار ترك خان و مان و یار و دیار گفت و بمناطق کوهستانی بدخشان پناهنده گشت و بقول خود او:

عاقلان را در جهان جایی نماند جز که در کپسارهای شامخات^۴

او ناراحتی های درونی خود را از وضع اجتماعی زمان خود و همچنین نفرت خود را از تشکیلات سودجویانه و ریاکارانه امرای وقت در اشعار خویش آشکار ساخت و با مرا

۱- سفرنامه، صفحات ۳، ۶، ۱۲۲، ۱۲۷ - ۲- رجوع شود به تعلیقات قصیده ۷ بیت ۱۱۰

۳- هشت مقاله ص ۲۱۰ - ۴- دیوان اشعار ص ۷۹

و حکام اکتفا نکرد بلکه شاعرانی که شعر خود را وقف ستایشگری کرده بودند و همچنین فقیهانی که با گرفتن بهره خود بادیده تجویز باعمال زشت اهل قدرت می نگریستند مورد نکوهش و طعن شاعر قرار گرفتند شکی نیست که با این وضع مطرود اجتماع خود گردیده بود بجهت آنکه نتوانسته بود با وضع موجود زمان خود را هم آهنگ سازد زیرا نه می توانست مانند مداحان و تملق گویان هر روز کفچه در یوزگی را بدرخانه این و آن دراز کند و نه مانند مردان عیاش و عشرت گره دم می و مطرب گردد و نه مانند قضاة و حکام هر روز راه حل تازه ای برای بودن مال مردم بی نوا بسود خداوندان زورور بجوید و یا آنکه مردان شریف را بعنوان مختلف متهم سازد و از همه مهم تر آنکه خلافت فاطمیان را حق و خلافت عباسیان را باطل می دانست و همه سختی ها و ناراحتی های خود را بحساب جهاد در راه حق و دوستی خاندان پیغمبر می آورد در یکی از قصاید خود گوید:

در بلخ ایمنند ز هر شری می خوار و دزد و لوطی و زن باره
ور دوستار آل رسولی تو چون من ز خان و مان شوی آواره

او با سخت ترین صورتی مورد تکفیر قرار گرفته بود تکفیر در آن روزگار بصورت «رافضی» «قرمطی» «معتزلی» صورت می گرفت خود او گوید:

نام نهی اهل حکمت و دین را رافضی و قرمطی و معتزلی^۲

ناصر خسرو پایان عمر خود را بتالیف و تصنیف آثار گرانبهای گذرانید و در سال ۴۸۱ دیده ازین جهان فرو بست و اشعار نغز و پر معنی او که از بلندی طبع و بزرگواری او حکایت می کند تاابد بر صفحات تاریخ ادبی ایران می درخشد مهمترین کتابهایی که اکنون ازود دست می باشد عبارتست از: دیوان اشعار، زاد المسافرین، جامع الحکمتین، وجه دین گشایش و رهش، سفرنامه. اینک نمونه ای از اشعار او را که در خرده گیری از وضع زمان و نکوهش مردمان فرومایه سروده است نقل می کنیم:

در باره حاکمان فاسد و بخیل و طمع کار گوید:

مفتی و فقیه و عابد و زاهد گشتند همه دنان بگرددن
من رانده بهم چو پیشگه باشد طنبوری و پایکوب و بر بطزن
ده جای بزر عمامه مطرب صد جای دریده موزه موذن
حاکم بچراغ در پس ازمستی از دبه مزگت افکند روغن
ور مرغ پرداز برش گوید پری بر کن پیش من بفکن
وز بخل نیوفتد بصد حیل از مشت پرارزش یکی ارزن^۳

در باره قاضیان و فقیهان رشوه خوار گوید:

ای امت بر گشته ز اولاد پیمبر اولاد پیمبر حکم روز قضا اند
این قوم که این راه نمودند شمارا زی آتش جاوید دلیان شما اند

این رشوت خواران فقها اند شمارا
از بهر قضا خواستن و خوردن رشوت
رشوت بخورند آنکه رخصت بدهند
ابلیس ققیهست گر اینها فقها اند
فتنه همگان بر کتب بیع و شرا اند
نه اهل قضا اند بل از اهل قضا اند^۱

در باره سخن گویان و واعظان فاسد گوید :

منبر عالمان گرفتند
دشمن عاقلان بی گناه اند
بردوغ و زنا و می خوردن
ور و دیعت نهند مال یتیم
این گروهی که از در دارند
زانکه خود جاهل و گنهکارند
روز و شب همچو زاغ ناهارند
نزدایشان غنیمت انگارند^۲

در باره امیران عیاش و عشرت گر گوید :

بر اهل خراسان فراخ شد کار
وز مطرب و رود و نبید آنجا
وز خوب غلامان همه خراسان
زی رود و سرود است گوش سلطان
امروز که ابلیس میزبانست
پیوسته همه روز کاروانست
چون بتکده هندو چینستان است
زیرا که طغان خانش میهمانست
مطرب همی افغان کند که می خور
ای شاه که این جشن خسروانست^۳

در باره اینکه جان را باید بعلم و بسخنان خوب پرورش داد گوید :

روی متاب از سخن خوب و علم
پرورش جان بسخنهای خوب
کو کب علم آخر سر بر کند
هیچ مشو غره گرا و باش را
کاین سوی مردم ثمر و نعمت است
سوی خردمند مهین حسبت است
گرچه کنون تیره و در رجعت است
چند گهک نعمت یا دولت است
قیمت دانش نشود کم بدانک
خلق کنون جاهل و دون همت است^۴

در باره اینکه از خطا کاران نباید پیروی نمود هر چند فراوان باشند گوید :

حجت آری که همی جاه و بزرگی طلبی
گر هزار است خطای بخرد جمله خطاست
هم بر آن سان که همی خلق جهان می طلبند
خویشتن خیره در آن چاه نیایدت افکند^۵
چند ازین صحبت بی مغز توای بیهوده چند
خویشتن خویش بچه در فکند



- نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
 برون کن ز سر باد و خیره سری را
 بری دان از افعال چرخ برین را
 نشاید ز دانا نکوهش بری را
 همی تا کند پیشه عادت همی کن
 جهان مر جفا را تو مر صابری را
 هم امروز از پشت بارت بیفکن
 میفکن بفردا مرین داوری را
 چو تو خود کنی اختر خویش را بد
 مدار از فلک چشم نیک اختری را
 بچهره شدن چون پری کی توانی
 ندیدی بنوروز گشته به صحرا
 با فعال مانده شو مر پری را
 بعیوق مانده لاله طری را
 اگر لاله پر نور شد چون ستاره
 جز از وی نپذیرفت صورت گری را
 تو باهوش و رای از نکو محضران چون
 نکه کن که ماند همی نرگس نو
 درخت ترنج از برو برگ رنگین
 همی بر نگیری نکو محضری را
 ز بس سیم و زر تاج اسکندری را
 حکایت کند کلاه فیصری را
 سدیدار ماندست بسی هیچ چیزی
 اگر تو ز آموختن سر بتابی
 بسوزند چوب درختان بسی بر
 درخت تو گر بار دانش بگیرد
 نگر نشمری ای برادر گزافه
 ازیرا که بگزید او کم بری را
 نجوید سر تو همی سروری را
 سزا خود همین است مربی بری را
 بزیر آوری چرخ نیلوفری را
 بدانش دبیری و نه شاعری را

- که این پیشه هائست نیکو نهاده
 دگر گونه راهی و علميست دیگر ۱۸
 بلی این و آن هر دو نطقست لیکن
 چو کبک دری باز مرغست لیکن
 ۲۱ پیمبر بدان داد مر علم حق را
 بهارون تا داد موسی قر انرا
 ترا خط قید علومست و خاطر
 ۲۴ تو با قید بی اسب پیش سواران
 ازین گشته گر بدانی تو بنده
 اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
 ۲۷ تو برپایی آنجا که مطرب نشیند
 صفت چند گویی بشمشاد و لاله
 بعلم و بگوهر کنی مدحت آنرا
 ۳۰ بنظم اندر آری دروغی طمع را
 بسند ست با زهد عمار و بوذر
 من آنم که در پای خوکان نریزم
 ۳۳ ترا ره نمایم که چنبر کرا کن
 کسی را برد سجده دانا که یزدان
 کسی را که بستر د آثار عدلش
 ۳۶ امام زمانه که هر گز نه راندست
 نه ریپی بجز حکمتش مردمی را
 چو با عقل در صدر خواهی نشسته
 مرالفغدن نعمت ایدری را
 مرالفغدن راحت آن سری را
 نماند همی سحر پیغمبری را
 خطر نیست با باز کبک دری را
 که شایسته دیدش مرین مهتری را
 نبود ست دستی بران سامری را
 چو زنجیر مرمر کب لشکری را
 نباشی سزاوار جز چاکری را
 شه شکنی و میر مازندری را
 یکی نیز بگرفت خنیاگری را
 سزد گر ببری زبان جری را
 رخ چون مه و زلفک عنبری را
 که مایهست مرجهل و بد گوهری را
 دروغست سرمایه مر کافری را
 کند مدح محمود مر عنصری را؟
 مرین قیمتی در لفظ دری را
 بسجده مرین قامت عرعی را
 گزیدتش از خلق مر رهبری را
 ز روی زمین صورت جایری را
 بر شیعتش سامری ساحری را
 نه عیبی بجز همتش برتری را
 نشانده در انگشتی مشتری را

- ۳۹ بشو زی امامی که خط پدرش است
بین گرت باید که بینی بظاهر
نیارد نظر کرد زی نور علمش
اگر ظاهری مردمی را بجستی
۴۲ وایکن بقر نیستی سوی دانا
مراهمچو خودخر همی چون شمارد
نه بیند که پیشش همی نظم و نثرم
بخوان هر دو دیوان من تا به بینی
۴۵ بتعوید خیرات مر خیبری را
ازو صورت و سیرت حیدری را
که در دست چشم خرد ظاهری را
بطاعت برون کردی از سرخری را
اگر جویدی حکمت باقری را
چه ماند همی غل مرانگشتری را
چو دیبا کند کاغذ دفتری را
یکی گشته با عنصری بحتری را

بحر منسرح مسدس مطوی

مفتعلن فاعلات مفتعلن

«۲»

- چونك نكوننگری جهان چون شد
هیچ دگر گون نشد جهان جهان
جسم تو فرزند طبع و گردونست
تو که لطیفی بجسم دون چه شوی
چون الفی بود مردمی بمثل
چاکر نان پاره گشت فضل و ادب
زهد و عدالت سفال گشت و حجر
ای فلک زود گرد وای بران
هر که بشمع خرد ندید رخت
از چه در آیی همی درون که چنین
فعل همه جور گشت و مکر و جفا
۹ ملك جهان گر بدست دیوان بد
باز همایون چو جغد گشت خری
۱۲ خیر و صلاح از جهان جهان چون شد
سیرت خلق جهان دگر گون شد
حالش گردان بزیر گردون شد
همّت گردون دون اگر دون شد
چونك الف مردمی کنون نون شد
علم بمکر و بزرق معجون شد
جهل و سفه زَر و درّ مکنون شد
کو بتو ای فتنه جوی مفتون شد
پیش تو مدهوش گشت و شمعون شد
مردمی از خلق جمله بیرون شد
قول همه زرق و غدر و افسون شد
باز کنون حالها همیدون شد
جغدك شوم و خری همایون شد

- ۱۵ سر بفلک بر کشید بی خردی
 باد فرومایگی وزید و زو
 صورت نیکی نژد و محزون شد
 خاک خراسان چو بود جای ادب
 ۱۸ حکمت را خانه بود بلخ و کنون
 ملک سلیمان اگر خراسان بود
 خاک خراسان بخورد مردین را
 ۲۱ خانه قارون نحس را بجهان
 بنده ایشان بدند ترکان بس
 بنده ایشان شدند باز مگر
 ۲۴ چاکر قفقاق شد شریف ز دل
 لاجرم از ناقصان امیر شدند
 دل بگروگان این جهان ندهم
 ۲۷ سوی خردمند گرك نیست امین
 آدم چهل و جفا و شومی را
 سوی تو ضحاک بد هنر ز طمع
 ۳۰ تات بدیدم چنین اسیر هوی
 دل بهوی چون دهی که چون تو بدو
 از ره دانش بکوش و اهرن شو
 ۳۳ جامه بصابون شدست پاک و خرد
 رسته شد از نارجهل هر که خرد
 پند پند بشنو ای پسر که چنین
 جان لطیفم بعلم بر فلکست
- مردمی و سروری در آهون شد
 معدن دیوان نا کس اکنون شد
 خانه اش ویران و بخت و ارون شد
 چونك كنون ملك ديو ملعون شد
 دین بخراسان قرین قارون شد
 خاک خراسان مثال و قانون شد
 حال که ایدون و گاه ایدون شد
 نجم خراسان نحس و مجنون شد
 حرّه او پیشکار خاتون شد
 فضل بنقصان و نقص افزون شد
 گرچه دل تو بدهر مرهون شد
 گرسوی تو گرك نحس مأمون شد
 جان تو بد بخت خاک مسنون شد
 بهتر و عادل تر از فریدون شد
 بر تو دلم دردمند و پر خون شد
 بیشتر از صد هزار مرهون شد
 زیرا که اهرن بدانش اهرن شد
 جامه جان را بزرک صابون شد
 جان و دلش را ستون و برهون شد
 روز من از راه پند میمون شد
 گرچه تنم زیر خاک مسجون شد

بحر رمل مشن مخبون محذوف

«۳» فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

- | | | |
|----|---------------------------------|---------------------------------|
| | چند گویی که چو ایام بهار آید | گل بیاراید و بادام بیار آید |
| | روی بستان را چون چهره دلبندان | از شکوفه رخ و از سبزه عذار آید |
| ۳ | روی گلنار چو بزداید قطره شب | بلبل از گل بسلام گلنار آید |
| | زار و ارست کنون بلبل و تایک چند | زاغ زار آید او زی گلزار آید |
| | گل سوار آید بر مر کب یا قوتین | لاله در پیشش چون غاشیه دار آید |
| ۶ | باغ را از دی کافور نثار آمد | چون بهار آید لولوش نثار آید |
| | گل تبار و آل دارد همه مهر و یان | هر گهی کاید با آل و تبار آید |
| | بید با باد بصلح آید در بستان | لاله با نر گس در بوس و کنار آید |
| ۹ | باغ ماننده گردون شود ایدون کش | زهره از چرخ سحر گه بنظار آید |
| | این چنین بیده نیز مگو با من | که مرا از سخن بیده عار آید |
| | شست بار آمد نو روز مرا مهمان | جز همان نیست اگر ششصد بار آید |
| ۱۲ | هر که داشت ستمگر فلک آرایش | باغ آراسته او را بچه کار آید |
| | سوی من خواب و خیالست جمال او | گر بچشم تو همی نقش و نگار آید |
| | نعمت و شدت او از پس یکدیگر | حنظلش باشکر و با گل خار آید |
| ۱۵ | روز رخشنده کزو شاد شود مردم | از پس انده و رنج شب تار آید |
| | چو تو مدهوش بخاک اندر خسی | نه بهار آید و نه دشت بیار آید |
| | فلک گردان شیرست رباینده | که همی هر شب زی ما بشکار آید |
| ۱۸ | هر که پیش آیدش از خلق بیو بارد | گر صغار آید و یا نیز کبار آید |
| | نشود مانده و نه سیر شود هر گز | گر شکارش یکی یاد و هزار آید |

۷- مصراع اول چنین است: گل زمه رویان دارد آل و تبار ۹- سحر که : سحرگاه
 ۱۲- آرایش : از آرایش ۱۳- او : تو ۱۶- مصراع اول چنین است : تا نداند دی
 دیوانت خوی بد

گر عزیز است جهان و خوش زی نادان	سوی من باری می ناخوش و خوار آید
۲۱	هر کسی را ز جهان بهره او پیدا است
می بکار آید هر چیز بجای خویش	تری از آب و شخودن ز شخار آید
نرم و تر گردد و خوشخوار و گوارنده	خار بی طعم چو در کام حمار آید
۲۴	سازگاری کن با دهر جفا پیشه
گردد آمدت گهی اکنون نیک آید	کز یکی چوب همی منبر و دار آید
گاه نیازت بحصار آید و بند و در	گاه عیبست ز درو بند و حصار آید
۲۷	گاه سپاه آرد بر تو فلک داهی
نبود هر گز عیبی چو هنر هر چند	هنر زید سوی عمرو عوار آید
مر مرا گوئی بر خیز که بد دینی	صبر کن اکنون تا روز شمار آید
۳۰	گیسوی من بسوی من ند و ریحانست
شاخ پر بارم زی چشم بنی زهرا	پیش چشم تو همی بید و چنار آید
ور همیگوئی من نیز مسلمانم	مر ترا با من در دین چه فخار آید
۳۳	من تو لا بعلى دارم کز تیغش
فضل بر دود ندانی که بسی دارد	نورا گر چند همی هر دوزنار آید
چون برادر نبود هر گز همسایه	گر چه با مرد بکپسار و بفار آید
۳۶	سنگ چون زرباشد ببها هر چند
دین سرائیست بر آورده پیغمبر	سنگ بلزر همی زیر عیار آید
بسرا اندر دانی که خداوندش	تا همه خلق بدو در بقرار آید
۳۹	علی و عترت او است مر انرا در
خنک آن را که بعلم و بعمل هر شب	خنک آنکسکه درین ساخته دار آید
	بسرای اندر با فرش و ازار آید

بهر رمل مشن مقصور

«۴» فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

- این جهان بی وفا را بر گزید و بد گزید
هر که دنیا را بنادانی ببر نائی بخورد
گشت بد بخت جهان و شد بنقرین و خزی
دیو پیش تست پیدا زو حذر بایدت کرد
گر مکافات بدی اندر طبیعت واجبست
بس بی آراما که بستد زوبی آرامی جهان
گر همیت امروز بر گردون کشد غره مشو
آن ده و آن گوی مارا کت پسند آید بدل
چون نخواهی کت زد دیگر کس جگر خسته شود
ور برتری زانک دیگر کس بجوید عیب تو
مر مرا چون گوئی آنچت خوش نیاید همچنان
خار مدرو تا نگردد دست و انگشتت فکار
بر گزین از کلاه پای کیز گی و خوی نیک
نیک خو گفتست یزدان مر رسول خویش را
گر بخوی مصطفی پیوست خواهی جانت را
چون همیشه چون زنان در زینت دنیا چخی
پرت از پر هیز و طاعت کرد باید کز حجاز
بر رس از سر قران و علم تا ویش بدن
تا نبینی رنج و ناموزی ز دانا علم حق
صورت علمی ترا خود باید الفغدن بجهد
در جهان دین براسب دل سفر بایدت کرد
- لاجرم بردست خویش از بد گزید او خود گزید
خورد حسرت چون برویش باد پیری بروزد
هر که اورا دیو دنیا جوی در پهلوی خزید
چند نالی تو چو دیوانه ز دیو نا پدید
چون توازد دنیا چریدی او ترا خواهد چرید
تا بیار امید و خود هر گز زمانی نارمید
زانک فردا هم با آخرت او کشد کت بر کشید
گر باید زانک خورد و گر بایدت آن شنید
دیگر انرا خیره خیره دل چرا بایسد خلید
چشمت از عیب کسان لختی بپاید خوابند
ور بگوئی از جواب من چرا باید طپید
از نهال و تخم تیزی نی شکر خواهی چشید
کز همه دنیا گزین خلق دنیا این گزید
خوی نیکست ای برادر گنج نیکی را کلید
پس بپاید دل ز ناپاکان و بی باکان برید
گرت چون مردان همی در کار دین باید چخید
جعفر طیار بر علیا بدین طاعت پرید
گر همی زین چه بسوی عرش بر خواهی رسید
کی توانی دید بیرنج آنچ نادان آن ندید
در توایزد نافریند آنچ در کس نافرید
گر همی خواهی چریدن مز ترا باید چمید

- گر چه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر
گر طعام جسم نادان را همی خری بزر
لذت علمی چو از دانا بجان تو رسد ۲۴
جان تو هر گز نیابد لذت از دین نبی
راحت روح از عذاب جهل در علمست از آنک
از نبید آمد پلیدی جهل پیدا بر خرد ۲۷
گر تو کوئی پاک و خوش است آن چه گویم گویم
از ره چشم ستوری منگر اندر بوستان
کام را از گرد بی باکی بآب دین بشوی ۳۰
چون نیندیشی که حاجات روان پاک را
وین بلند و بی قرار و صعب دولا بکبود
را از یزد زیر این پرده کبودست ای پسر ۳۳
گر تو گویی چون نهان کردای ز ما راز خویش
راز یزدان را یکی والا و دانا خازنست
ابر آب زندگانی اوست من زنده شدم ۳۶
خازن علم قرآن فرزند شیر ایزدست

بحر هزج مثمن اربع مکفوف مقصور

«۵» مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

- ای هفت مدبّر که برین پرده سرایید
تا چند چو رفتید دگر باره بر آید
خوبست بدیدار شما عالم ازیرا
خوران نکو طلعت پیروزه قبااید
۳ سوی حکما قدر شما سخت بزرگست
زیرا که بحکمت سبب بودش مایید
از ما بشما شادتر از خلق که باشد
چون بودش ما را سبب و مایه شمااید

- پر نور و صور شد ز شما خاك ازیرا
مرصورت پر حکمت مارا که پدیدست
عیبست یکی آنکه نگردیم همی ما
پاینده کجا گردد چیزی که نباید
آینده ز ما هرگز پاینده نگردد
که مان بفزایید و گهی باز بکاهید
آید بدل من که شما هیچ همانا
زیرا که نژادست شما را کس و هموار
آن را که نژادند مرو را و نژاید
ای شعر فروشان خراسان بشناسید
بر حکمت میری ز چه پایید چو از حرص
یکتا نشود حکمت مر طبع شما را
آب از بشودتان بطمع باک ندارید
دلتان خوش گردد بدروغی که بگویید
گر راست بخواهید چو امروز فقیهان
ای امت بدبخت برین زرق فروشان
خواهم که بدانم که مرین بی خردان را
زین بیش شمارا سوی من نیست خطایی
چون حکم فقیهان نبود جز که برشوت
این ظلم بدستوری از بهر چه باید
از حکم الهی بچنین فعل بد ایشان
ای حیلست سازان جهلاء علما نام
چون خصم سرکیسه رشوت بگشاید
- مایه صور و زایشی و کان ضیایید
بر چرخ قلمهای حکیم الحکماید ۶
باقی چو شما گر چه شما اصل بقایید
این حکم شناسید شما گر عقلایید
هر گه که شما می چو بر آید نپایید ۹
بر خویشتن خویش همی کار فزایید
زان می نفزایید که تا هیچ نسایید
بر خاك همی زاده زاینده بزایید ۱۲
زی مرد خردمند شما راست گوایید
این ژرف سخن های مرا گر شعرایید
فتنه غزل و عاشق مدح امرایید ۱۵
نا در طمع مال شما پشت دوتایید
مانند ستوران سپس آب و گیایید
ای بیپده گویان که شما از فضلالید ۱۸
تزویر گرانند و شما اهل ریایید
جز کز خری و جهل چنین فتنه چرایید ۲۱
طاعت بچه معنی و ز بهر چه نمایید
هر چند شما بی خطران اهل خطایید
بی رشوت هر يك ز شما خود فقهایید ۲۴
چون مال زیکدیگر بس خود بر بایید
اندر خور حدند و شما اهل قفایید
کز حیل مر ابلیس لعین را وزرایید ۲۷
در وقت شما بند شریعت بگشاید

هرگز نکنید و ندهید از حسد و مکر
 اند طلب حکم و قضا بر در سلطان
 ۳۰ ایزد چو قضاء بد بر خلق بیارد
 با جهل شما درخور بغل اید برابر
 فوج علما فرقت اولاد رسولند
 ۳۳ میراث رسولست بفرزندش ازو علم
 فرزند رسولست خداوند حکیمان
 میمون چو همایست بر افلاک و شما باز
 ۳۶ پرنور و دل افروز عطا است ولیکن
 زیرا که روا نیست اگر گویم کایزد
 گر روی بتابم ز شما شاید ازیراک
 ۳۹ فقہست مر آن بپده را سوی شما نام
 گوید که بدها همه برخواست خداست
 ابلیس رها یابد از اغلال گر ایدونک
 ۴۲ از بهر چه بر من همه همواره بکنید
 گوید که تو حجت فرزند رسولی
 فردا به پیمبر بچه شایید چو امروز
 ۴۵ آن را که بیایدش ستودن بنکوهید
 چون حرب شمارا بسخن سخت کنمتنک
 چون حجت گویم بترازی من اند

نه آنچ بگوید و نه هرچ آن بنمایید
 مانند عصا مانده شب و روز پیاید
 آنگاه شما یکسره در خورد قضایید
 نه در خور بغلی که بپوید و بیاید
 و امروز شما دشمن و ضد علمایید
 زین قول که او گفت شما جمله کجایید
 امروز شما بی خردان و ضعفااید
 چون جغد بویرانه در ، اعدای همایید
 ما را ، نه شما را ، که نه در خورد عطایید
 آن داد شما را که مران را نه سزایید
 بی روی ستمکاره با روی وریاید
 کان راهمی از جهل شب و روز بخایید
 جز کفر نگوید چو اعدای خدایید
 در حشر شما ز آتش سوزنده رهایید
 گر جمله بلایید چرا جمله مرایید
 زین درد همه ساله برنجید و بلایید
 اینجا بیکی بنده فرزند نشاید
 وان را که نکوهیدن شاید بستایید
 هر چند که بسیار بیاید روایید
 گر پنج هزارید پشیزی نگرایید

۴۰- گوید: گویند ۴۳- گوید که تو: گویند که بر

۴۴- بنده فرزند: بنده و فرزند

بحر هزج مسدس مقصور

«۶» مفاعیلین مفاعیلین مفاعیل

- نبینی بر درخت این جهان بار
درخت این جهان را سوی دانا
نهان اندر بدان نیکان چنانند
مرا گویی اگر دانا و حرّی
بز نهار خدایم من بیمگان
نگوید کس که سیم و گوهر و لعل
اگر خوارست و بی مقدار یمگان
اگر چه مار خوار و ناستوده‌ست
نشد بی قدر و قیمت سوی مردم
گل خوش‌بوی پاکیزست اگر چند
تویی بار درخت این جهان نیز
تو خواهی بار شیرین باش و بی خار
اگر بار خرد داری، و گر نی
نماند جز درختی را خردمند
به از دینار و گوهر علم و حکمت
درختت گر ز حکمت بار دارد
اگر شیرین و پر مغزست بارت
و گر گفتار بسی کردار داری
به پیکان سخن بر پیش دانا
سخن را جای باید جست ازیرا
سخن پیش سخن دان گوی ازیرا
- ۳ مگر هشیار مرد ای مرد هشیار
خرده‌مندست بار و بی خرد خار
که خرما در میان خار بسیار
بیمگان چون نشینی خوار و بی یار
نکو بتگر گرفتارم مپندار
۶ بسنگ اندر گرفتارند یا خوار
مرا اینجا بسی عزّست و مقدار
عزیزست و ستوده مهره مار
۹ ز بی قدی صدف اولوی شهوار
نروید جز که در سرگین و شد یار
درختی راستی بارت ز گفتار
۱۲ بفعل اکنون و خواهی خار بی بار
سپیداری سپیداری سپیدار
که بارش گوهرست و برگ دینار
۱۵ کرا دل روشنست و چشم بیدار
بگفتار آی و بار خویش می بار
ترا خوبست چون گفتار کردار
۱۸ چو زر اندود دیناری بدیدار
زبانت تیر پس لبهات سوفار
بمیدان در رود خوش اسب رهوار
۲۱ سرت باید نخست آنگاه دستار

- جز اندر حرب گاه سخت ، پیدا
 سخن بشناس و آنگه گوی ازیرا
 سخن را تا نداری پاک از زنگ ۲۴
 چرا خامش نباشی چون ندانی
 چه تازی خر ببیش تازی اسبان
 چه بودت گرنه دیوت راه گم کرد ۲۷
 پزشکی چون کنی کس را که هرگز
 مرانجان جان ما را گر توانی
 ز جهل خویش چون عارت نیاید ۳۰
 اگر ناری سر اندر زیر طاعت
 برنجان تن بطاعت ها که فردا
 مخور زنهار بر کس گرنخواهی ۳۳
 سبک باری کنی دعوی و آنگاه
 چو گفتاری که بندندش بعمدا
 گر آسانی همی بایدت فردا ۳۶
 که دنیا را نه تیمار است و نه مهر
 نهنگی بد خویست این زو حذر کن
 جهان را نو بنو چند آزمایی ۳۹
 بدین زن دست تا ایمن شوی زو
 چو توسالار دین و عالم گشتی
 بکار خویش خود نیکو نگه کن ۴۲
 مکن گر راستی ورزید خواهی
 حذر دار از عقاب آز ازیرا
- نیاید هرگز از فرار کرّار
 که بی نقطه نگردد خط پرگار
 ز دلهای زداید زنگ و زنگار
 برهنه چون کنی عورت بیازار
 گرفتاری بجهل اندر، گرفتار
 که با موزه درون رفتی بگلزار
 نیابد راحت از بیمار، بیمار
 بدین گفتار نا هموار، هموار
 چرا داری همی ز آموختن عار
 بمحشر جانت بیرون ناری از نار
 برنج تن شود جانت بی آزار
 که خواهی و نیایی هیچ زنهار
 گناهان کرده بر پشتت بانبار
 همی گویند که اینجا نیست گفتار
 مگیر از بهر دنیا کار دشوار
 ز بهر تن مباش از وی بتیمار
 که بس پر خشم و بی رحمت وناهار
 همانست او که دیدستیش صد بار
 که دین دوزد دهانش را بمسمار
 شود دنیا رهی پیش تو ناچار
 اگر می داد خواهی، داد پیش آر
 چو هدهد سر ببیش شه نگوسار
 که پر زهراب دارد چنگ و منقار

- اگر باسگ نخواهی جست پر خاش و گرنی رنج خویش از خویشان بین
 طمع بگسل ز خون و گوشت مردار چو رویت ریش گشت و دست افکار
 ز حجت پند بشنو کا گهست او ز رسم چرخ دوار ستمکار
 نکرد از جملگی اهل خراسان کسی زو بیشتر با دهر پیکار
 بدین رست آخر از چنگال دنیا بتقدیر خدای فرد و قهار
 گر از دنیا برنجی راه او گیر که زین بهتر نه راهست و نه هنجار

بهر هزج مشن مکفوف محذوف

«۷» مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

- ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر تو بر ز می و از برت این چرخ مدور
 این چرخ مدور چه خطر دارد بی تو چون بهره خود یافتی از دانش مضر
 تا کی تو بتن بر خوری از نعمت دنیا یکچند بجان از نعم دانش بر خور
 بی سود بود هر چه خورد مردم در خواب بیدار شناسد مزه منفعت و ضر
 خفته چه خبر دارد از چرخ و کواکب دادار چه راندست برین گوی مغبر
 این خاک سیه بیند و آن دایره سبز گه روشن و گه تیره، گهی خشک و گهی تر
 نعمت همه آن داند کز خاک بر آید با خاک همان خاک نکو آید و در خور
 با صورت نیکو که بیامیزد با او با جبه سقاظون با شعر مطیر
 با تشنگی و گرسنگی دارد راحت سیری شمرد خیر و همه گرسنگی شر
 بیدار شو از خواب خوش ای خفته چهل سال بنگر که زیادانت نمانند کس ایدر
 از خواب و خور انباز تو گشتست بهایم آمیزش تو بیشترست، انده کمتر
 چیزی که ستورانت بدان باتو شریکند منت نهد بر تو بدان ایزد داور
 نعمت نبود آنک ستوران بخورندش نه ملک بود آنک بدست آرد قیصر
 گر ملک بدست آری و نعمت بشناسی مرد خرد آن گاه جدا دانست از خر
 بندیش که شد ملک سلیمان و سلیمان چونانک سکندر شد با ملک سکندر

- امروز چه فرقت از این ملک بدان ملک
 بگذشته چه اندوه و چه شادی بر دانا
 ۱۸ اندیشه کن از حال براهیم و ز قربان
 گر کردی این عزم کسی ز آزر فکرت
 گر مست نه منشین با مستان یکجای
 ۲۱ انجام تو ایزد بقران کرد وصیت
 فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی
 یا گرت پدر گبر بود مادر ترسا
 ۲۴ دانی که خداوند نقرمود بجز حق
 قفل اذل بردار و قران رهبر خود کن
 و راه نیابی نه عجب دارم ازیراک
 ۲۷ بگذشته ز هجرت پس سیصد نود و چار
 بالنده بی دانش مانند نباتی
 از حال نباتی برسیدم بستوری
 ۳۰ در حال چهارم اثر مردمی آمد
 پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو
 رسم فلک و گردش ایام و موالید
 ۳۳ چون یافتم از هر کس بهتر تن خود را
 چون باز ز مرغان و چو اشتر ز بهایم
 چون فرقان از کتب و چو کعبه ز بناها
 ۳۶ ز اندیشه غمی گشت مرا جان بتفکر
 از شافعی و مالک و ز قول حنیفی
 هر یک بیکی راه دگر کرد اشارت

- چون چون و چرا خواستم و آیت محکم
 يك روز بخواندم ز قران آیت بیعت
 آن قوم که در زیر شجر بیعت کردند
 گفتم که کنون آن شجر و دست چگونست
 گفتند که آنجانه شجر ماند و نه آن دست
 آن ها همه یاران رسولند و بهشتی
 گفتم که بقرآن در پیداست که احمد
 و ر خواهد کشتن بدهن کافر اء را
 چونست که امروز نماندست ازان قوم
 ما دست که گیریم و کجا بیعت یزدان
 ما جرم چه کردیم نژادیم بدان وقت
 رویم چو گل زرد شد از درد جهالت
 ز اندیشه که خاکست و نباتست و ستورست
 امروز که مخصوص اند این جان و تن من
 دانا بمثل مشک، و زودانش چون بوی
 چون بوی و زرا از مشک جدا گردد و ز سنگ
 این زر کجا در شود از مشک از آن پس
 برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
 از پارسی و تازی و ز هندی و ز ترك
 و ز فلسفی و مانوی و صابی و دهری
 از سنگ بسی ساخته ام بستر و بالین
 گاهی بنشینی شده هم گوشه ماهی
 گاهی بزمینی که درو آب چو مرمر
- در عجز بیچیدند، این کور شد، آن کر ۳۹
 کایز دبقران گفت که بد دست من از بر
 چون جعفر و مقداد و چو سلمان و چو بوذر
 آن دست کجا جویم و آن بیعت و محضر ۴۲
 کان جمع پراکنده شد آن دست مستر
 مخصوص بدان بیعت و از خلق مخیر
 بشیر و نذیر است و سراجست و متور ۴۵
 روشن کندش ایزد بر کامه کافر
 جز حق نبود قول جهان داور اکبر
 تا همچو مقدم نبود داد مؤخر ۴۸
 محروم چراییم ز پیغمبر و مضطر
 وین سرو بنا وقت بخمید چو چنبر
 بر مردم در عالم این است محصر ۵۱
 هم نسخه دهرم من و هم دهر مکدر
 یا هم بمثل کوه، و زو دانش چون زر
 بی قد شد و سنگ و شود مشک مزور ۵۴
 خیزم خبری پرسم از آن درج مخیر
 نز خانم یاد آمد و نز گلشن و منظر
 و ز سندی و رومی و ز عبری همه یکسر ۵۷
 در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر
 واز ابر بسی ساخته ام خیمه و چادر
 گاهی بسر کوهی برتر ز دو پیکر ۶۰
 گاهی بجهانی که درو خاک چو اخگر

- ۶۳ گه دریا، گه بالا، گه رفتن بی راه
 گه حبل بگردن بر، مانند شتر بان
 پرسنده همیرفتم، ازین شهر بدان شهر
 گفتند که موضوع شریعت نه بعقلست
 ۶۶ گفتم که نماز از چه بر اطفال و مجانین
 تقلید نپذیرفتم و حجت ننهفتم
 ایزد چو بخواهد بگشاید در رحمت
 ۶۹ روزی برسیدم بدر شهری کان را
 شهری که همه باغ پراز سرو و پراز گل
 صحراش منقش همه ماننده دیبا
 ۷۲ شهری که درو نیست جز از فضل منالی
 شهری که درو دیبا پوشند حکیمان
 شهری که من آنجا برسیدم خردم گفت
 ۷۵ رفتم بر دربانش و بگفتم سخن خود
 دریای معین است درین خاک معانی
 این چرخ برین است پراز اختر عالی
 ۷۸ رضوانش گمان بردم این چون بشنیدم
 گفتم که مرا نفس ضعیفست و نژندست
 دارو نخورم هرگز بی حجت و برهان
 ۸۱ گفتا مبرانده که من اینجاى طبیبم
 از اول و آخرش پرسیدم آنگاه
 وز جنس پرسیدم وز صنعت و صورت
 ۸۴ کاین هر دو جدا نیست يك از دیگر داریم

- اوصانع این جنبش و جنبش سبب او
وز حال رسولان و رسالات مخالف
آنگاه پرسیدم از ارکان شریعت
وز روزه که فرمودش ماه نهم از سال
وز خمس فی وعشرزمینی که دهند آب
وز علت میراث و تفاوت که درو هست
وز قسمت ارزاق پرسیدم و گفتم
یک زاهد رنجور و دگر زاهد بی رنج
بینا و قوی چون زید این دیگر و آن باز
ایزد نکند جز که همه داد ولیکن
من روزهمی بینم و گوئی تو شبست این
گوئی بفلان جان یکی سنگ شریفست
آزر بضم خواند مرا و تو بسنگی
دانا که بگفتمش من این دست ببرزد
گفتا بدهم داروی با حجت و برهان
ز آفاق وز انفس دو گوا حاضر کردش
راضی شدم و مهر بکرد آنگه دارو
چون علت زایل شد بگشاد زبانم
از خاک مرا بر فلك آورد جهان دار
چون سنگ بدم هستم امروز چو یاقوت
دستم بکف دست نبی داد بیعت
دریا بشنیدی که برون آید از آتش
- محتاج غنی چون بود و مظلّم انور
وز علت تحریم دم و خمر مخمر
کاین پنج نماز از چه سبب گشت مسطر ۸۷
از حال زکوة درم و زر مدور
این از چه مخمس شد و آن از چه معشر
چون برد برادر یکی و نیمی خواهر ۹۰
چو نست غمی زاهد و بی رنج ستمگر
یک کافر شادان و دگر کافر غمخور
مکفوف همی زاید و معلول ز مادر ۹۳
خرسند نگردد خرد از دیده اعور
وز حجت خواهی تو بپاهنجی خنجر
هر کس که زیارت کندش گشت محرّر ۹۶
امروز مرا پس بحقیقت تویی آزر
صد رحمت هر روز بران دست و بران بر
لیکن بنهم مهری محکم بلبت بر ۹۹
بر خوردنی و شربت من مرد هنرور
هر روز بتدریج همی داد مزور
مانند معصفر شد رخسار مزعفر ۱۰۲
یک برج مرا داد پراز اختر ازهر
چون خاک بدم هستم امروز چو عنبر
زیر شجر عالی پر سایه مثمر ۱۰۵
روبه بشنیدی که شود همچو غضنفر

۸۷- از این بیت تا بیت ۹۶ در نسخه خطی نیامده ولی در «منتخبات دواوین شعرای

سته» موجود است.

- خورشید تواند که کند یاقوت از سنگ
 ۱۰۸ یا قوت منم اینک و خورشید من آنکس
 از رشك همی نام نگویمش درین شعر
 استاد طبیست و مؤید ز خداوند
 ۱۱۱ آباد بر آن شهر که وی باشد دربانش
 ای معنی را نظم سخن سنج تو میزان
 ای خیل ادب صف زده اندر خطب تو
 ۱۱۴ خواهم که زمن بنده مطواع سلامی
 چون قطره چکیده زبرنرگس و شمشاد
 چون وصل نکور و یان مطبوع و دل انگیز
 ۱۱۷ پر فائده و نعمت چون ابر بتوروز
 وافی و مبارک چو دم عیسی مریم
 زی خازن علم و حکم و خانه معمور
 ۱۲۰ زی طالع سعد و در اقبال خدایی
 مانند و جگر گوشه جد و پدر خویش
 بر مرکبش از طلعت او دهر مقمر
 ۱۲۳ بر نام خداوند برین وصف سلامی
 وانگاه بر آنکس که مرا کردست آزاد
 ای صورت علم و تن فضل و دل حکمت
 ۱۲۶ در پیش تو استاده برین جامه پشمن
 حقا که بجز دست تو بر لب ننهادم
 شش ساله چو بودم بر میمون و مبلوک
 ۱۲۹ هر جا که بوم تا بزم من گه و بیگاه
 تا عرعر از باد نوانست همی باد

بحر مضارع مسدس اعراب مکفوف

«۸» مفعول فاعلات مفاعیلین

- | | | |
|---|---|---|
| ۳ | وندر جهان بچشم خرد بنگر
باخر بخواب و خورچه شدی درخور
تا خوش بخشی و بخوری چون خر
بر کن بشب یکی سوی گردون سر
وز قعر برفکند بسر گوهر
در ظلمت است لشکر اسکندر
بنشسته اند پهلوی یکدیگر
مریخ همچو دیده شیر نر
عیوق چون عقیق چنان احمر
چندین هزار چون شکند عہر
آتش بگرد خرمن نیلوفر
۱۲ هرگز فزون نگشت و نشد کمتر
هرگز نداد نور و فروغ آذر
آتش نباشد آنک نخواهد خور
۱۵ آتش همی بنور و شعاع خور
بشناس زاتش ای پسر آتش گر
سالار و میر کیست برین لشکر
۱۸ تدبیر ساز و کار کن و رهبر
در خاک ملح و سیم بسنگ اندر
وز آفتاب گفت که زاید زر
۲۱ مس را همیشه زهره بود مادر | بر کن ز خواب غفلت پورا سر
کار خرسست خواب و خورای نادان
ایزد خرد ز بهر چه دادستست
بر نه بسر کلاه خرد وانگه
گویی که سبز دریا موجی زد
تیره شب و ستاره درو گویی
پروین چو هفت خواهر چون دایم
چونست زهره چون رخ ترسند
شعری چو سیم خرد شده باشد
بر بیرم کبود چنین هر شب
گویی که در زدند هزاران جای
گر آتش است چونک درین خرمن
بی روغن و فتیله و بی هیزم
گر آتش آن بود که خورش خواهد
بنگر که از بلور برون آید
خورشید صانع است مر آتش را
ور لشکر است این که همی بینی
سقراط هفت میر نهاد این را
سبزست ماه و گفت کزو روید
مریخ زاید آهـن بدخو را
برجیس گفت مادر ارزین است |
|---|---|---|

سیماب دخترست عطار را	کیوان چو مادرست و سرب دختر
این هفت گوهران گدازان را	سقراط باز بست بهفت اختر
گر قول این حکیم درست آید	با او مرا بس است خرد داور
زیرا که جمله پیشه‌وران باشند	اینها بکار خویش درون مضطر
سالار کیست پس چو ازین هفتان	هر يك موكلست بکاری بر
سالار پیشه‌ور نبود هر گز	بل پیشه‌ور رهی بود و چاکر
آنست پادشا که پدید آورد	این اختران و این فلک اخضر
و ندر هوا بآمر وی استاده‌ست	بی دار و بند مایه بحر و بر
ویدون بآمر او شد و تقدیرش	با خاك خشك، ساخته آب تر
چندین همی بقدرت او گردد	این آسیای تیز رو بی در
وین خاك خشك زشت بدو گیرد	چندین هزار زینت و زیب و فر
وین هر چهار خواهر زاینده	با بچگان بی‌عدد و بیمر
تسبیح می‌کنندش پیوسته	در زیر این، کبود و تنك چادر
تسبیح هفت چرخ شنودستی	گر نیست گشته گوش ضمیرت کر
دست خدای اگر نگرفتستی	حسرت خوری بسی و بری کیفر
چشمیت می‌باید و گوش نو	از بهر دیدن ملك الاکبر
آنجا بپیش خود ندهد بارت	گر چشم و گوش تو نبری زید
ایزد بر آسمانت همی خواند	تو خویشان چرا فکنی در جر
از بهر بر شدن سوی علین	از علم بال ساز و زطاعت پر
ای کوفته مفازۀ بی باکی	فربه شده بجسم و بجان لاغر
در گردن جهان فریبنده	کرده دودست و بازوی خود چنبر
ایدن گمان بری که گرفتستی	در بر بمهر خوب یکی دلبر
و آگاه نیستی که یکی افعی	داری گرفته تنگ و خوش اندربر

- گر خویشتن کشی ز جهان ورنی
بر تو بکینه او بکشد خنجر ۴۵
- رین بی وفا وفا چه طمع داری
چون تو بسی بجر در افکندست
- وز خلق چون تو غرقه بسی کردست
این بحر بی کرانه بی معبر ۴۸
- گریست این جهان بمثل زیرا
بس ناخوش است و خوش بخاردگر
- تا طبع ساز باشد پنداری
شیرست تازه ریخته بر شگر
- لیکن چو کرد قصد جفا پیشش
خافان خطر ندارد و نه قیصر ۵۱
- گاهی عروس وار پیش آید
با گوشت و یاره و با افسر
- با صد کرشمه بستر از رویت
با شرم گرد باستی و معبر
- گاهی هژ بر وار برون آید
با خشم عمرو و با شعب عنبر ۵۴
- دیوانه وار راست کند ناگه
خنجر بسوی سینه ات وزی خنجر
- در حرب این زمانه دیوانه
از صبر ساز تیغ وزدین مغفر
- وز شاخ دین، شکوفه دانش چن
بلک این گند گهیست بر او بگند ۵۷
- کاین نیست مستقر خردمندان
آن شاخ پس چه بی برو چه برو
- شاخی که بار او نبود ما
سوی خدای داور بی یاور ۶۰
- دنیا خطر ندارد يك ذره
يك شربت آب کی خوردی کافر
- نزدیک او اگر خطرش هستی
بر گیر زود زاد ره محشر
- الفتح گاه تست جهان زینجا
خط خدای خویش برین دفتر ۶۳
- بل دفترست اینک همی بینی
زیرا هگرز حق نبود منکر
- منکر مشو اشارت حجت را
گر در شوی بخانه پیغمبر
- خط خدای زود پیاموزی
شمشاد و لاله روید و سیسنب
- گر در شوی بخانه اش بر خاکت
راحت مگر برهبری حید ۶۶
- ندهد خدای عرش درین خانه

- حیدر که زو رسید و زفخر او
شیران زبیم خنجر او حیران ۶۹
قولش مقرر و مایه نور دل
ایزد عطاش داد محمد را
گرت آرزوست صورت او دیدن ۷۲
بشتاب سوی حضرت مستنصر
آنجاست دین و دنیا را قبله
خورشید پیش طلعت او تیره ۷۵
ای یافته بتیغ و بیان تو
بی صورت مبارک تو دنیا
معروف شد بعلم تو دین زیرا ۷۸
ای حجت زمین خراسان زه
ای گشته نوك كلك سخنگویت
دیبا همی بدیع برون آری ۸۱
بر شعر زهد گفتن وبر طاعت

بحر رمل مثنی مخبون مصحرف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ۹»

- پانزده سال برآمد که بیمگانم
بدوبندم من ازیراک مرین جان را
چه عجب گر ندهد دیو مرا گردن ۳
مر مرا آنها دادند که سلمان را
همچو خورشید منور سخنم پیدا است
چون وز بهر چه زیراک بزند انم
عقل بستست و بتن بسته دیوانم
سر و رویش چه کنم من نه سلی انم
نیستم من چوسلیمان که چوسلیمانم
گربفرسوده تن از چشم تو پنهانم

۷۴ - مصراع دوم در نسخه خطی چنین آمده: ره راز فخر جز ثمره مسپر

۷۴ - مشعر: مشعر

- نور گیر دلت از حکمت من چون ماه
 ۶ که دلت را من خورشید درخشانم
 کان علم و خرد و حکمت یمگانست
 تا من مرد خردمند بیمگانم
 از ره دین که بجانست بنشکستم
 ۹ گرد گر گشت تنم نیست عجب زیرا که
 مر مرا گویی چون هیچ برون نایی
 چونک با گاو و خرم صحبت فرمایی
 با گروهی که بخندند و بخندانند
 ۱۲ و بر برین قوم بخندم چو بیازارند
 از غم آنک دی از بهر چه خندیدم
 خنده از بی خردان خیزد چون خندم
 ۱۵ نروم نیز بیکام تن بی دانش
 تازه رویم بمثل لاله نعمان بود
 گریب باد تو کنم خرمن خود را باد
 ۱۸ چون نیندیشم کز بهر چرا بستست
 دی بدشت اندر چون گوی همی گشتم
 گر من آنم که چو دیباچه نو بودم
 ۲۱ زین پسم باز کجا برد همی خواهد
 اندرین خانه ستم کردم و خوش خوردم
 چون نترسم که چو جایی بروم دیگر
 ۲۴ گرد بدندان ز جهان خیره در آویزم
 خیزم اکنون که ازین راز شدم آگه
 پیشتر زانک ازین خانه بخوانندم
 ۲۷ هر چه دانم که برهنه شود آن فردا
 که دلت را من خورشید درخشانم
 تا من مرد خردمند بیمگانم
 زانک در زیر فلک نیست چو تن جانم
 از تن پیر درین گنبد گردانم
 ۹ چه نکوهیم گر از دیو گریزانم
 گر تودانی که نه گویان و نه خربانم
 ۱۲ چه کنم چون نه بخندم نه بخندانم
 پس برین خنده جز آزار نخندانم
 خود من امروز بدل خسته و گریانم
 ۱۵ چون خرد سخت گرفتست گریبانم
 چون روم نیز چو از فتنه پشیمانم
 کاه پوسیده شد آن لاله نعمان
 ۱۸ نبود فردا جز باد در اثبانم
 اندرین کالبد ساخته یزدانم
 وز جفای فلک امروز چو چوگانم
 ۲۱ چون که امروز چو خفتانه خلقانم
 چون برون آرد ازین خانه بیرانم
 چون ستوران که تو گفتی که نه انسانم
 ۲۴ بید خویش بیاویزم و درمانم
 نهلندم بیرند ازین دندانم
 گرد کردار بد از جامه بیفشانم
 ۲۷ نامه خویش هم امروز فرو خوانم
 خیره بر خویشتن امروز چه پوشانم

- بد من نیکی گردد چو کنم توبه
 بکنم هر چه بدانم که درو خیر است ۳۰
 حق هر کس بکم آزاری بگزارم
 نروم جز سپس پیش رو رحمان
 حق شناسم هر گز دو مخالف را ۳۳
 گه چنین گه نه چنین این سخن مستست
 هر کم او از پس تقلید همی خواند
 چندپرسی که چگوئی توبیاران در ۳۶
 گر مسلمانان یاران نبی بودند
 گر چو توشیعت ایشان نبوم من نیست
 گر باید گرویدن بکسی دیگر ۳۹
 خشم یکسو فکن اینک تو و اینک من
 پیش من سر که منه تا کنی دل
 چون بحرب آیی بادشئه نرم آهن ۴۲
 گر ترا پشت بسططان خراسانست
 صد گوا هست مرا عدل که من زایزد
 از در سلطان ننگست مرا زیراک ۴۵
 نه بجز پیش خدای از بنه بر پایم
 حجتم روشن از آنست که من بر خلق
 پیش دنیا نکنم دست همی تا او ۴۸
 تخته کشتی نوحم بخراسان در
 غرقه اند اهل خراسان و نه آگاهند
 ای سرمایه هر نصرت مستنصر ۵۱
- که چنین کرد ایزد وعده بفرقانم
 نکنم آنچه بدانم که نمیدانم
 که مسلمانی اینست و مسلمانم
 گر درستست که من بنده رحمانم
 این قدر دانم ایراک نه حیرانم
 چشم دارم که نخوانی سوی مستانم
 نتوانم سپش رفتن ، نتوانم
 چون نپرسی ز همه امت یکسانم
 من مسلمانم من نیز ز یارانم
 بس شگفتی که نه من امت ایشانم
 با محمد پس پیش آر تو برهانم
 گر سواری پس پیش آی بمیدانم
 که بخری بدل سر که سپندانم
 مکن ای خافل بندیش ز سوهانم
 هیچ غم نیست ز سلطان خراسانم
 بر تو و بر سر سلطان تو سلطانم
 من بنیکو سخنان بر سر سرطانم
 نه جز او را چو تو من جوس بفرمانم
 حجت نایب پیغمبر سبحانم
 نکشد در قفس خویش بدستانم
 لاجرم هیچ خطر نیست ز طوفانم
 سر بزانو بر من مانده چنین زانم
 من اسیر غلبه اشک شیطانم

- عدل و احسان تو طوقست درین گردن
کس بمیزان خرد نیست مرا پاسنگ
من بستان بهشت اندرم از فضل
تو نبیره پسر موسی و هارونی
همچو پرنور دل تو ز عوار و عیب
دفترم پر ز مدیح تو و جد تست
غرقه عدل تو و بنده احسانم
چون گرانست با احسان تو میزانم
۵۴ حکمت تست درو میوه و ریحانم
زین قبل من عدوی لشکر هامانم
من بیچاره ز عصیان تو عریانم
۵۷ که من از عدل و احسانت چو حسانم

بعر مضارع مثنی مطموس

«۱۰» مفعول فاعلات مفاعیل فع

- شاید که حال و کار دگرسان کنم
عالم بماه نیسان خرم شود
درباغ و راغ دفتر دیوان خویش
میوه و گل از معانی سازم همه
چون ابر روی صحرا بستان کند
در مجلس مناظره بر عاقلان
گر بر گلش گرد خطا بگذرد
قصری کنم قصیده خود را درو
جایی در او چو منظر عالی کنم
بر درگش زنادره بحر عروض
مفعول فاعلات مفاعیل فع
وانگه مر اهل فضل اقالیم را
تا اندرو نیاید نادان که من
خوانی نهّم که مرد خردمند را
هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم
من خاطر از تفکر نیسان کنم
از نثر و نظم سنبل و ریحان کنم
وز لفظهای خوب درختان کنم
من نیز روی دفتر بستان کنم
از نکتههای خوب گل افشان کنم
آنجا ز شرح روشن باران کنم
از بیتهاش گلشن و ایوان کنم
جایی فراخ و پهن چو میدان کنم
یکی امین دانا دربان کنم
بنیاد این مبارک بنیان کنم
۱۲ در قصر خویش یکسره مهمان کنم
خانه همی نه از در نادان کنم
از خوردنیش عاجز و حیران کنم

۲ - شود : شدست ۸ - قصیده خود را . و قصیده خویش

۱۴ - مرد خردمند را : که خردمند را درو

- ۱۵ اندر تن سخن بمثال خرد
گر تو ندیده ز سخن مردمی
اورازوصف خوب و حکایات، خوش
معنیش روی خوب کنم وانگهی
- ۱۸ چون روی خویش زی سخن آرم بقهر
ور خاطرم بجایی کندی کند
جان را چوزنگ جهل پدید آورد
دشوار این زمانه بد فعل را
- ۲۱ دست از طمع بشویم پاک آنگهی
گر در لباس جهل دلم خفته بود
وین جسم بی فلاح آسوده را
ورعیب من زخویشتن آمد همه
- ۲۴ خیزم بفضل و رحمت یزدان حق
اندر میان نیک و بد خویشتن
هر ساعتی بخیر درون، پاره
تاغل و طوق و بند که بر من نهاد
- ۲۷ گر دیواز آنچه کرد پشیمان نشد
گر نیست طاقتم که تن خویش را
آ دیو را که در تن و جان منست
از قول و فعل زین و لگامش نهم
- ۳۰ گر تو نشاط در گه جیلان کنی
سوی دلیل حق بنهم روی خویش
زی اهل بیت احمد مرسل شوم
تا نام خویش را بجلال اهام
- ۳۳
- ۳۶
- معنی خوب و نادره را جان کنم
من بر سخت صورت انسان کنم
زلف خمیده و لب خندان کنم
اندر نقاب لفظش پنهان کنم
پشتش پیش خویش چو چوگان کنم
او را بدست فکرت سوهان کنم
چون آینه ز خواندن فرقان کنم
آسان بزهد و طاعت یزدان کنم
از خفته دست بر سر کیوان کنم
اکنون از آن لباس عریان کنم
خیزم بتیغ طاعت قربان کنم
از خویشتن پیش که افغان کنم
دشوار دهر بر دلم آسان کنم
ماننده زبانه میزان کنم
بفزایم و ز شرش نقصان کنم
در دست و پا و گردن شیطان کنم
من نفس را ز کرده پشیمان کنم
بر کاروان دیو سلیمان کنم
باری بتیغ عقل مسلمان کنم
افسار او ز حکمت لقمان کنم
من قصد سوی در گه رحمان کنم
تا خویشتن بسیرت سلمان کنم
تن را رهی و بنده ایشان کنم
بر نامه معالی عنوان کنم

- زان آفتاب علم دل خویش را
وز برکت مبارك دریای او
ای آنکه گوئیم بنصیحت همی
تا سخت زود من چو فلان مرترا
اندر سرت بخار جهالت قویست
کی ریزم آبروی چو تو بی خرد
ترکان رهی و بنده من بوده اند
ای بد نصیحتی که تو کردی مرا
گینیت گربه ایست که بچه خورد
از من خسیس تر که بود در جهان
دین و کمال و علم کجا افکنم
از فضل تا چو غول بمانم تهی
این فخر بس مرا که بهر دو زبان
جان را ز بهر مدحت آل رسول
دفتر ز بس نگار و ز نقش سخن
و ندر کتاب بر سخن منطقی
بر مشکلات عقلی محسوس را
زادالمسافر است یکی گنج من
زندان مومنست جهان من چنین
تا روز حشر آتش سوزنده را
- ۳۹ روشن بسان ماه بسرطان کنم
دل را چو درج گوهر و مرجان کنم
کاین پیرهن بیفگن و فرمان کنم
در مجلس امیر خراسان کنم
۴۲ من درد جہل را بچه درمان کنم
بر طمع آنک تو بره پرنان کنم
من تن چگونه بنده ترکان کنم
تا چون فلان خسیس و چو بهمان کنم
من گرد او ز بهر چه دوران کنم
گرتن بنان چو گربه گروگان کنم
۴۸ تا خویشتن چو غول بیابان کنم
پس من چگونه خدمت دیوان کنم
حکمت همی مرتب و دیوان کنم
گه رود کی و گاهی حسان کنم
برتر ز چین و روم و سپاهان کنم
چون آفتاب روشن برهان کنم
۵۴ بگمارم و شبان و نگهبان کنم
نثر آنچنان و نظم ازینسان کنم
زیرا همی قرار بیگمان کنم
بر شیعت معاویه زندان کنم
۵۷

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف

مفعول فاعلان مفاعیل «۱۱»

گر مستمند و با دل غمگینم خیره مکن ملامت چندینم

- ۳ زیراکه تا بصبح شب دوشین
 حیران و دل شکسته چنین امروز
 ز نهار ظن مبر که چنین مسکین
 یا زانده و غم الفی سیمین
 ۶ نسرین ز رخ صنم چکنم اکنون
 بل روز و شب بقولی پوشیده
 آیین این دو مرغ درین گنبد
 ۹ پس من بزیر پر دو مرغ اندر
 در مسکنی که هیچ نفرساید
 در لشکر زمانه بسی گشتم
 ۱۲ از دیدن دگر دگر آیینش
 بازی گریست این فلک گردان
 زیرا که دی بخلوه برون آورد
 ۱۵ بر بستر جهالت و آگنده
 و امروز باز پاک ز من بر بود
 يك چند پیشگاه همی دیدی
 ۱۸ آزرده این و آن بحد از من
 آهو خجل ز مرکب رهوارم
 ۲۱ اکنون ز گشت دهر دگر گشتم
 زین گونه کرد با من بازیها
 و اکنون که چون شناختمش زین بس
 ندیشم از ملوک و سلاطینش
 ۲۴ بازخم تیغ دنیا بس باشد
 پرهیز ' جوشن و زرم دینم
 بیدار داشت بادک نوشینم
 از رنج و از تفکر دوشینم
 اندر فراق زلفک مشکینم
 ایدون چنین چو نونی زرینم
 کز عارضین چو خوشه نسرينم
 پندی همی دهند بهر حینم
 پریدن و شتاب همی بینم
 ظن چون بری که ساکن بنشینم
 فرسوده گشت هیکل مسکینم
 پر گرد از این شدست ریا حینم
 دیگر شده است یکسره آیینم
 امروز کرد تابعه تلقینم
 آراسته بحله رنگینم
 یکسر بخواب غفلت بالینم
 آن حلهای خوب و نو آیینم
 در مجلس ملوک و سلاطینم
 گفتی مگر نژاده تنینم
 طاووس زشت پیش نمد زینم
 گویی نه آن سرشت و نه آن طینم
 پر کین دل از جفای فلک زینم
 برگردم و ازو بکشم کینم
 دیگر کنم رسوم و قوانینم
 پرهیز ' جوشن و زرم دینم

- سلطان بسست بر فلک جافی
مستنصر از خدای دهد نصرت
ار جو که باز بنده شود پیشم
مجلس بفرّ دولت او فردا
خورشید پیشکار و قمر ساقی
منگر بدان که در درهٔ یمگان
مغلوب گشت از اول ازین دیوان
فخرم بس آنک در ره دین حق
بر حب آل احمد شاید گر
گراهل آفرین نیمی هرگز
از جان پاک رفته بعلیین
شاید اگر ز جسم بزنند انم
سقراط اگر بر جعت باز آید
بازیست پیش حکمت یونانم
گر ناصبی مثل مگسی گردد
چون من سخن بشاهین بر سنجم
نپسندم ار بگردد و بگراید
زیرا که بر گرفت بدست عقل
زی جوهری علوی رهبر گشت
زانم بعقل صافی کاندر دین
نزدیک عاقلان عسل النحل
ازمن چو خر ز شیر مرم چندین
افسانها بمن بر چون بندی
برمن گذر یکی که بیمگان در
- ۲۷ فخر تبار طاها و یاسینم
زین پس بر اولیای شیطینم
آن بی وفا زمانهٔ پیشینم
جز در کنار حورا نگزینم
لاله سماک و نرگس پروینم
۳۰ محبوس این گروه مجانینم
نوح رسول من نه نخستینم
بر مذهب امام میامینم
۳۳ لعنت همی کنند ملاعینم
جهال چون کندی نفرینم
وز جسم تیره مانده بسجینم
۳۶ کز علم دین شکفته بساتینم
عشری گمان بریش ز عشرینم
زیراک ترجمان طواسینم
۳۹ بگذشت نارد از سر عرنینم
آفاق و انفسند موازینم
بر ذرهٔ زبانهٔ شاهینم
۴۲ ایزد غشاوت از دو جهانینم
این جوهر کثیف فرودینم
بر سیرت مبارز صفینم
۴۵ واندر گلوی جاهل غسلینم
ساکن سخن شنو که نه سنگینم
گویی که من بچین و بماچینم
۴۸ مشهور تر ز آذر برزینم

شهد و طبرزیم ز ره معنی گر چه بنام تیغ و تبرزیم

بحر منسرح مثنی مطوی مجحوف

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع «۱۲»

- دیر بماندم درین سرای کهن من تا کهنم کرد صحبت دی و بهمین
 خسته از آنم که شصت سال فزونست تا بشبان روزها همی بروم من
 ۳ خویشان خویش را رونده گمان بر
 گشتن چرخ و زمانه جانوران را
 ای بخرد با جهان مکن ستد و داد
 ۶ جستم من صحبتش ولیکن ازین کار
 گر تو نخواهی که زیر پای بسایدت
 نوشده نو شده، کهن شود آخر
 ۹ گرت جهان دوستست دشمن خویشی
 گر بتوانی ز دوستی جهان رست
 وای بران کوز خویشان نه بر آید
 ۱۲ دوستی این جهان نهین دلهاست
 مسکن تو عالمیست روشن و باقی
 شمع خرد بر فروز در دل و بشتاب
 ۱۵ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت
 در ره عقبی پپای رفت نباید
 خفته مرو نیز بیش ازین و چو مردان
 ۱۸ توشه تو علم و طاعتست درین راه
 آن خوری آنجا که با تو باشد ازاید
 گر نتوانی چو گاو خورد خس و خار
 ۲۱ بار گران بینمت بتوبه و طاعت
- تاکهنم کرد صحبت دی و بهمین
 تا بشبان روزها همی بروم من
 هیچ نشسته نه نیز خفته مبرطان
 جمله کشیدست روز و شب سوی گشتن
 کو بستاند ز تو کلند بسوزن
 سود ندیدم از آنک سوده شدم تن
 دست نباید با زمانه بسود
 گر چه بجان کوه قارنی، بتن آهن
 دشمن تو دوستست دوست تو دشمن
 بنگرکز خویشان توانی رستن
 سوخته بادش بهر دو عالم خرمن
 از دل خود بفکن این سیاه نهین
 نیست ترا عالم فرودین مسکن
 با دل روشن بسوی عالم روشن
 علم و عمل بایدت فقیله و روغن
 بل که بجان و بعقل باید رفتن
 دامن با آستینت برکش و برزن
 سفره دل را بدین دو توشه بیابان
 جای ستم نیست آن و گربزی و فن
 تخم خس و خار در زمین مپراگن
 بار بیفکن اصل دراز میفکن

- کردست ایزد زلیفنت بقران در
جمله رفیقانت رفته اند و تو نادان
گویی بهمان زمن مهست و نمر دست
تا تو بدین برزنی نگاه کن ای پیر
راست نیاید قیاس خلق درین باب
گر بقیاس من و تو بودی ، مطرب
علم اجلها بهیچ خلق نداده است
خلق همه یکسره نهال خدایند
دست خداوند باغ و خلق درازست
خون بنا حق نهال کندن او نیست
گر نپسندی همی که خونت بریزند
گرت تب آید یکی ز بیم حرارت
وانگه نندیشی ایچ گاه معاصی
شد گل رویت چو کاه و تو بحریمی
راست چگونفنه شودت کار چو گردون
دام براهت پرست ، شو تو چو آهو
روی مکن سوی مزکت ایچ و همی رو
دمنه بکار اندر است و گاونه آگاه
گو نبود آنکه دن پرستد هرگز
گلشن عقلست مغز تو مکن ای پور
معدن علمست دل چرا بنشاندی
چون نبود دلت نرم سود ندارد
جهلت را دور کن ز عقلت ازیراک
- عذر بیفتاد از آنک کرد زلیفن
پست نشستمشی و کنار پر ارزن
آب همی گوبی ای رفیق بهاون ۲۴
چند جوانان برون شدند ز برزن
زخم فلک را نه مغفر است و نه جوشن
زنده نماندی بگیتی از پس مؤذن ۲۷
ایزد دانای دادگستر ذوالمن
هیچ نه بر کن توزین نهال و نه بشکن
برخسک و خار همچو بر گل و سوسن ۳۰
دل ز نهال خدای کندن بر کن
خون دگر کس چرا کنی تو بگردن
جستن گیری گلاب و شکر و چندن ۳۳
زاتش دوزخ که نیستش در و روزن
راست همی کن نگار خانه و گلشن
راست نهادست بر تو سنگ فلاخن ۳۶
زان سووزین سو گیاه می خور و می دن
روزی ده ره دنان دنان بسوی دن
جز که ترا این مثل نشاید گفتن ۳۹
دن که پرستد مگر که جاهل و کودن
گلشن او را بدود خمر چو گلخن
جور و جفارا درین مبارک معدن ۴۲
با دل چون سنگ ، پیرهن خز آدکن
سور نباشد نسکو ببرزن شیون

۴۵ بررس نیکو بشعر حکمت حجت زانکه بلند و قویست چون که قارن
خوب سخنپاش را بسوزن فکرت بردل و جان لطیف خویش بیازن

بحر رمل مثنی مخبون مجحوف

«۱۳» فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

بینی آن باد که گویی دم یارستی
نیستی چون سخن یار موافق خوش
۳ گرنمودی شده ایمن دل بید از باد
ورنه می لشکر نوروز فراز آید
فوج فوج ابر همی آید پنداری
۶ اشترانند برین چرخ روان ورنی
نه همانا که برین اشتر نوروزی
دشت گلگون شد گویی که پرندستی
۹ گرنه می می خوردی نرگس تراز جوی
و آتش اندد دل خاک از نزدی نوروز
شاخ گل گر نکشیدی ستم از بهمن
۱۲ ای بنه روز شده همچو خزان فتنه
گویی امسال تهیدست چه دانم کرد
دل از تو بهمه حال بشستی دست
۱۵ فتنه سبزه شدت دل چو خرای بی هش
نیست فرقی بمیان تو و آن خر
سیرتی بهتر ازین یافتنی بی شک
۱۸ گر گل حکمت بر جان تو بشکفتی
مجلست بستانستی و رفیقان را
وین گل و لاله خاکی که همی روید

یاش برتبت و خر خیز گذارستی
گر نه او پیش رو فوج بهارستی
برگش از شاخ برون جست نیارستی
کی هوا یکسره پرگرد و غبارستی
بر سر دریا اشتر بقطارستی
دشت همواره نه چون پیسه مهارستی
جز که کافورو درو گوهر بارستی
آب می گون شد گویی که عقارستی
چشم او هر گز پر خواب و خمارستی
کی هوا ایدون پردود و بخارستی
نه چنین زرد و نوان و نه نزارستی
من نخواهم که مرا همچو تو یارستی
کاشک امسال ترا کار چو یارستی
گر ترا در خور دل دست گزارستی
فتنه سبزه نشدی گر نه حمارستی
جز همی باید کت پای چهارستی
گرت زنگستی ازین سیرت و عارستی
مر ترا باغ بهاری چه بکارستی
از درخت سخن خوب ثمارستی
با گل دانش پیشت خس و خارستی

- پیش گلزار سخنهای حکیمانه
مردم آنست که چون در را بیند
فضل بایش و خردبار که خرمابن
خردست آنک اگر نور چراغ او
خردست آنک اگر نیستی او از ما
گر نبودستی این عقل بمردم در
تو چه گویی که اگر عقل نبودستی
ورنه با عقل همی چهل جفا جستی
سر بچهل از خرد و عقل همی تابد
یله کی کردی هر فاحشه را جاهل
آنک طبع یله کردی بخوشی هر گز
ای دهان باز نهاده بجفای من
چند گویی که ازان تنگ دره حجت
اندرین تنگ حصارم ننشستی دل
کار تو گر بمیان من و تو ناظر
کار دنیا گر بر موجب عقلستی
بل سخنهای دلاویز بلند من
و سخنهام فلاطون بشنودستی
یوز و باز سخن و نکته را بی شک
دهر پرعیم همچون که تو بگزیدی
مر مرا گر پس دانش نشدستی دل
بی شمارستی مال و خدم و ملکم
بی قرارستی جانم چو تو در کوشش
- کار لاله بد و کار گل زارستی ۲۱
گویدای کاش کم این صاحب غارستی
گر نه بار آوردی یار چنارستی
نیستی عالم یکسر شب تارستی ۲۴
نه صغارستی هر گز نه کبارستی
حلق یکسر بتر از کژدم و مارستی
یک تن از مردم سالار هزارستی ۲۷
گرد دانا جهلا را چه مدارستی
آنکه حقست که بر سرش فسارستی
گر نه از بیم حد و کشتن و دارستی ۳۰
معصفر گونه و نیروی شخارستی
راست گویی که یکی کهنه تغارستی
هم برون آیدی ارنیک سوارستی ۳۳
گر نه گرد دلم از عقل حصارستی
حاکمی عادل بودی بس خوارستی
مر مرا خیره درین کنج چه کارستی ۳۶
بر سر گنبد گردنده عذارستی
پیش من حیران چون نقش جدارستی
دل دانای سخن پیشه شکارستی ۳۹
گر مرا تن چو تو پر عیب و عوارستی
همچو تواسب و غلامان و عقارستی
گر نه بیم همه از روز شمارستی ۴۲
گر بدانستی کاین جای قرارستی

بحر رمل مشمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع
«۱۴»

- | | | |
|---|--|--|
| <p>بر یکی مانده بیمگان دره زندانی
خالی از نعمت و از ضیعت و دهقانی
از دلش راحت وز تنش تن آسانی
تن گدازنده تر از نال زمستانی
روی زی زشتی و آشفتن و ویرانی
آن رخ روشن چون لاله نعمانی
دستگیرش نه جز از رحمت یزدانی
ترك و تازی و عراقی و خراسانی
که تو بد مذهبی و دشمن یارانی
نه مرا داد خداوند سلیمانی
بانگ دارنده می چون سگ کهدانی
بگه حجت یارب تو همی دانی
خویشتن را نکند مرد نگهبانی
با گروهی همه چون غول بیابانی
پیش گوساله نشاید که قران خوانی
نان جورا که دهد زیره کرمانی
که بجز نام نداند زمسلمانی
جانت پنهان شده در قرطه نادانی
چیست نزد تو برین حجت برهانی
تو همی بر اثر استر او رانی
انده چهل خوری و غم حیرانی</p> | <p>بگذر ای باد دل افروز خراسانی
اندرین تنگی بی راحت بنشسته
برده این چرخ جفا پیمشه به بیدادی
دل پر اندوه تر از نار پر از دانه
داده آن صورت و آن هیكل آبادان
گشته چون برگ خزانی زغم غربت
روی بر تافته زو خویش چو بیگانه
بی گناهی شده همواره برو دشمن
بهنه جویان و جزین هیچ بهانه نه
چه سخن گویم من با سپه دیوان
پیش نایند همی هیچ مگر کز دور
از چنین خصم یکی دشت نیندیشم
لیکن از عقل روانیست که از دیوان
مرد هشیار سخن دان چه سخن گوید
که بود حجت بیهوده سوی جاهل
نکند باسفا مرد سخن ضایع
آن همی گوید امروز مرا بد دین
ای نهاده بسر اندر کله دعوی
بکه باید گرویدن ز پس احمد
تو چه دانی که بود آنک خرلنگت
چون تو بد بخت فضولی نه چو گمراهان</p> | <p>۳
۶
۹
۱۲
۱۵
۱۸
۲۱</p> |
|---|--|--|

- سخت بی پشت بودند و ضعفا قومی
چون نکوشی که بر پیش شکم و عورت
گر کسی دیبا پوشد تو چرا نازی
بر تن خویش ترا قرطه کرباسی
فضل یاران نکند سود ترا فردا
هیچ ازان فضل ندادند ترا بهری
پیش من چون بنجبدت زبان هرگز
خرداومند سخن دان بتو برخندد
گر ترا یاران زهاد و بزرگانند
سیرت راه زنان داری لیکن تو
روز با روزه و با ناله و تسبیحی
باده پخته حلاست بنزد تو
کتب حیلست چون آب زبر داری
بر کسی چون زقضا سخت شود بدنی
با چنین حکم مخالف که همی بینی
تا بگفتاری پر بار یکی نخلی
من از استاد تودیدو وز تو بیزارم
روی زی حضرت آل نبی آوردم
اگر از خانه و از اهل جدا ماندم
پیش داعی من امروز چو افسانه است
داغ مستنصر بالله نهادستم
آن خداوند که صد شکر کند قیصر
فضل دارد چو فلک بر زمی از فخرش
- که تو پشت و سپه و قوت ایشانی
دیگران را چه دهی خیره گریبانی
۲۴ چون خود اندر سلب ژنده و خلقانی
به چو بر خالت دیبای سپاهانی
چون پدید آید آن قوت پنهانی
۲۷ یا سزاوار ندیدنت و ارزانی
خیره پیش ضعفا ریش همی لانی
چون مران بیخردان را تو بگریانی
۳۰ چون تو بر سیرت و بر سنت دیوانی
جز که بستان و زر وضیعت نستانی
شب با مطرب و با باده ریحانی
۳۳ که تو بر مذهب بو یوسف و نعمانی
مفتی بلخ و نشابور و هری زانی
تو مرا آن را بیکی نکته بگردانی
۳۶ تو فرو مایه پدر زاده شیطانی
چون بفعل آیی پر خار مغیلانی
گفتم اینک سخن کوتاه پایانی
۳۹ تا بدادند مرا نعمت دو جهانی
جفت گشتستم با حکمت لقمانی
حکمت ثابت بن قره حرّانی
۴۲ بر برو سینه و بر پهنه پیشانی
گر بیاب الذّهب آردش بدربانی
سنگ درگاهش بر لعل بدخشانی

- ۴۵ میرزاده‌ست و ملکزاده بدد گاهش
که بدان حضرت جدّ آن و نیا کانش
این چنین احسان بر خلق کرا باشد
ای بتر کیب شریف تو شده حاصل
- ۴۸ نور از اقبال وز سلطان تو می جوید
آنکه عاصی شد مرجد تو آدم را
گر بدو بنگری امروز یکی لحظت
گیتی امید باقبال تو می دارد
- ۵۱ چون بدو بنگری آنگاه بصلح آید
چون ببغداد فرو آیی پیش آرد
سنگ یمگان دره زی من رهی طاعت
نعمت عالم باقی چو مرا دادی
- ۵۴

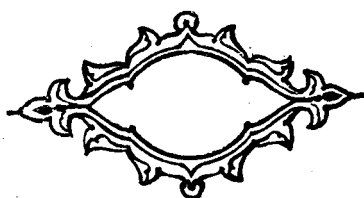
بحر رمل مثنی محذوف

«۱۵» فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

- این کهن گیتی بر داز تازه فرزندان نوی
مادری دیدی که فرزندش کهن کرده هکرز
۳ هر کرا نو گشت مادر او کهن گردد بلی
کی شوی غره بدین رنگین مزور جامه های
کدخدایی کردنتوانی برین نا کس مروس
۶ تا نخوانیش او بصد لابه می خواند ترا
ازدهایی پیشه دارد روز و شب با عاقلان
حال او چون رنگ بو قلمون نباشد یک نهاد
۹ سایه تست این جهان دایم دوان در پیش تو
بر امید آنکه تر کی مر ترا خدمت کند
- ما کهن گشتیم واو نوایت زیبا جادوی
چون کهن مادرش را بسیار باز آید نوی
همچنین آید بمعکوس از قیاس مستوی
چون ز فعل زشت این بد گنده پیر آسمه شوی
زانکه کس را نامدست از خلق از او کدبانوی
راست چون رفتی پس او پیش آرد بد خوی
باز با جهال پیشهش گر بگی و راسوی
گاه یار تست و گه دشمن چو تیغ هندوی
در نیابد سایه را کس بر پیش تا کی دوی
بنده خانی و خاک زیر پای پیغوی

- ای کهن گیتی کهن کرده ترا چون بی هشی
آنچ زبیر روز و شب باشد نباشد یک نهاد
چون گمان آید که گشتست او یکانه مرترا
گر همی دانی بحق آن را که هر گز نغنود
راه طاعت گیر و گوش هوش سوی علم دار
ای هنر پیشه بدین اندر همیشه پیشه کن
شاد گردی چون حدیث از داده نو شروان کنند
گر همی خواهی که نیکو گوی باشی کوثر دار
هر که او پیش خردمندان بزانو نامدست
دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را
نیک خو گشتی چو کوتاه کردی از هر کس طمع
کشمند تست عمر و تو بغفلت برزگر
گندمت باید شدن تادر خور مردم شوی
نیست مردم جز که اهل دین حق ایردی
از پس شیران نیاری رفتن از بس بددلی
طبع خرما گیر تا مردم بتو رغبت کنند
تانیاموزی اگر پهلوی نخواهی خسته کرد
زانک سنک گردد را هر چند چون لؤلؤ بود
خوبشتن را از اهل بیت مصطفی گران بدین
قصه سلمان شنودسی و قول مصطفی
گریاموزی بگردون برسانی فرق خویش
سست کردت جهل و بددل تانیار دجانت هیچ
- بر زمان تازگی و بر نوی تا کی نوی
راه ازین جا گم شدست ای عاقلان برمانوی ۱۲
آنگهی بایدت ترسیدن که پیش آرد دوی
گشت واجب بر تو کاندرا طاعت او نغنوی
چندداری گوش سوی نوش خورد و راهوی ۱۵
نیکویی تانیکویی یابی جزای نیکوی
داد گر باش و حقیقت کن که نو شروان توی
کی توانی گفت نیکو تا نخستین نشنوی ۱۸
با خردمندان نشاید کردنش هم زانوی
ایمنی ایمن، چو شد دامن پاک و دل قوی
پیش رو گشتی چو کردی عاقلان را بر روی ۲۱
هر چه کشتی بیگمان امروز، فردا بدروی
کی خورد جز خر ترا تا تو بسردی چون جوی
تو از اهل دین بنادانی شدستی منزوی ۲۴
از پس شیران برو بگذار خوی آهوی
کی خورد مردم ترا تا بی مزه چون مازوی
با خردمندان نشاید جستنت هم پهلوی ۲۷
گرش شناسی تو بشناسدش مرد لؤلؤی
دل مکن مشغول اگر بادی نیازی گیسوی
کو از اهل البیت چون شد بازبان پهلوی ۳۰
گر چه بایند گران و اندرین تاری گوی
گرد مردان بنیر و گشتن از بی نیروی

تو گریزنده و رمنده روز و شب زین داروی گویدت تو بر طریق ناصر بن خسروی نظم خوب و وزن عذب و لفظ خوش و معنوی	۳۳ داروت علمست عالم حق بسوی من ولیک هر که بوی داروی من یابد از تویی گمان شعر حجت بایدت خواندن همی گرت آرزوست
---	---



تعلیقات و توضیحات

توضیحات

- ۲- بری: مخفف بری، صفت مشبیه از مصدر براءة بمعنی بیزاری || برین بالا + ین نسبت؛ میان بری و برین جناس زائد است.
 - ۵- نیک اختری: خوشبختی و سعادت، صایبان می گفتند خیرات و شزورو نیکه وابسته بسعد و نحس ستارگان است^۱
 - ۶- مر: علامت مفعول صریح است. || را: نیز نشانه مفعول صریح می باشد
 - ۷- عیوق: نام ستاره ایست در کنار راست کهکشان. || طری: تاز و باطراوت
 - ۹۱- ترنج: نام میوه ایست معروف که در پهلوی «واترنگ» و در فارسی بصو بادرنگ و بالنگ و ترنج دیده میشود و معرب آن «اترج» است^۲ || کله: (بکسر اول تشدید دوم) پرده ای که مانند خانه ساخته شود || قیصری == قیصر + یاء نسبت؛ قیصر لاتینی Caesar با امپراطوران خانواده قیصریولیوس اطلاق میشود^۳
 - ۹۶- دبیری = دبیر + یاء مصدری یعنی نویسنده کی.
 - ۹۷- الفغدن: انداختن و جمع کردن عثمان مختاری گوید:
 - بر آسایش خلق بخشنده جودی در الفغدن نام خواهنده آزی^۴
 - || ایدری = ایدر + یاء نسبت و ایدر بمعنی اینجا است.
 - ۹۶- بلی: در عربی (بالف مقصوره) حرف جواب است.
 - ۲۰- خطر: قدر و ارزش. ناصر خسرو گوید:
 - نه عجب کز تو خطر یافت جهان زیرا خطر تخم ببارست سوی دهقان^۵
 - || کبک دری: منسوب بدره کوه و باعتبار خوش خوانی هم می تواند باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است.
 - ۲۲- اشاره است بحديث: «علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی»^۶
 - || سامری: نام مردی که گوساله ای از طلا و نقره ساخته بود و بسبب آن جمعی کثیر از امت موسی
-
- ۱- نخبه الدهر، دمشق، ص ۴۵ ۲- هرزدنامه، استادپور داود ص ۶۶ ۳- حواشی
 - برهان قاطع دکتر محمد معین ۴- دیوان عثمان مختاری، ص ۵۰۷ ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۸
 - ۶- جامع صغیر، سیوطی ج ۲ ص ۱۴۰

را گمراه ساخت.

۴۳ - این مثل را بیاد می آورد: العلم صید والکتاب قید و ماخذ آن حدیث: «قیدوا العلم بالکتاب»^۱ می باشد

۴۵ - شکنی: منسوب بشکنان نام ولایتی است در شمال هند^۲ || مازندری: منسوب به مازندران. اینگونه تخفیف در نسبت جایز است مانند طبری ویمگی و بدخشی منسوب به طبرستان ویمگان و بدخشان. ناصر خسرو گوید:

دوستی عترت و خانه رسول کرده مرایمگی و مازندری^۳

۴۶ - خنیاگری = خنیا بمعنی سرود و نغمه + گر پساوند فاعلی و حرقت + باء مصدری؛ برابر نمودن شاعر و خنیا گرد درین بیت انوری نیز دیده می شود:

چکند گر نبود مجلس و دیوان ترا شاعر و راوی و خنیا گر و فصال و گدای^۴

۴۷ - جری: مخفف جریء صفت مشبیه از مصدر جرأة بمعنی دلآوری

۴۸ - بسنده: سزاوار || عمار: عمار یاسر از اصحاب حضرت رسول بود و در سال ۳۷ هجری در جنگ صفین کشته شد^۵ || بوذر: مخفف ابوذر و مراد ابوذر غفاری است که از اصحاب حضرت رسول بود و در سال ۳۲ هجری وفات یافت^۶ || عنصری از شاعران فارسی زبان معاصر سلطان محمود غزنوی است و ستایشهای عنصری از سلطان محمود و جایزه و صله دادن محمود به عنصری در اشعار فارسی ضرب المثل شده است ابن یمن گوید:

تویشی و من بنده هم کم نیم محمود غازی و از عنصری^۷
انوری نیز گوید:

نیست اندر زمانه محمودی ورنه هر گوشه ای عنصریست^۸

|| در بیت ناصر خسرو میان اجزای اصلی جمله فاصله دراز شده و تقدیر چنین است:
«بسنده است مر عنصری را»

۴۹ - لفظ دری: مراد زبان پارسی است || این تشبیه در شعر ابوعلی حسن بن محمد دامغانی دیده میشود:

قالوا مدحت انا سالاخلاق لهم مدحاً یناسب انواع الازاهیر

قللت لاتعذرونی اننی رجل اقلد الدر اعناق الخنازیر^۹

۱- جامع صغیر، ج ۲ ص ۲۱۹ ۲- حدود العالم من المشرق الى المغرب، ص ۴۱

۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۳ ۴- دیوان انوری، ص ۴۴۷ ۵- المعارف ابن قتیبه دینوری

ص ۱۱۰ و ۱۱۱ ۶- دیوان ابن یمن، ص ۲۳۸ ۷- دیوان انوری، ص ۵۶۸ ۸- تتمه

الیتیبه، ثعالبی، ج ۱ ص ۱۵۲

۴۴ - عرعر : نام درختی است از قسم سرو

۴۵ - جابر : اسم فاعل از مصدر جور بمعنی ستم + یاء مصدری

۴۷ - در این بیت صنعت تاکید المدح بمایشبه الذم بکار گرفته مانند این بیت:

همی بفر تو نازند و دستان لیکن به بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار^۱

۴۸ - مشتری : ستاره اورمزد ، سعد اکبر

۴۹ - تعویذ دعائی که برای حفظ از بلا بر بازو بندند || خیبری : منسوب به خیبر

یکی از نواحی مدینه که ساکنان آن یهودی بودند و پیغمبر آن را در سال هفتم هجرت فتح کرد || این بیت اشاره است به نامه منسوب به پیغمبر خطاب باهل خیبر که برخی از فقرات آن نقل می شود :

« هذا کتاب من محمد رسول الله لعنينا ولاهل خیبر . . . فارجموا آمنين بالله و امان رسول الله . . . وليس عليكم اداء جزیه . . . ولا تطالبون ببیضاء ولا صفراء . . . ولا تمنعون دخول المساجد . . . ولا یوالی علیکم وال الا منکم او من اهل بیت رسول الله » الخ
و مقصود از خط پدر خط حضرت علی بن ابی طالب است زیرا در پایان نامه چنین آمده :
نوشت این را علی بن ابی طالب بخط خود و رسول خدا آن را حرف بحرف بر او املا کرد سه روز گذشته از رمضان سال پنجم هجرت و عمار بن یاسر و سلمان فارسی و ابوذر غفاری بدان گواهی دادند^۲

برخی این امان نامه را مستند بخواش صفيه زنی که پیغمبر از خیبر گرفته بود کرده اند چنانکه در قصص الانبیاء آمده : پس رسول علیه السلام او را گفت یا صفيه از من حاجت خواه صفيه گفت : جزیت از اهل من بردار رسول گفت : برداشتم . رسول صلوات الله علیه را فرمود که بنویس که هیچ کس مبادا که از ایشان جزیت ستاند بهیچ وقت و آن نامه هنوز بدست ایشانست و کسی از ایشان جزیت نستاند^۳
و از تواریخ چنین بر می آید که این نامه و نظایر آن ساختگی و مجعول بوده و ناصر خسرو هم توجهی باین موضوع نداشته است

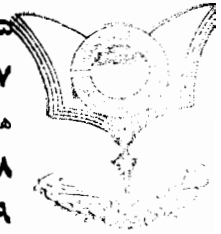
ابوالحسن هلال بن محسن صابی در کتاب الوزراء می نویسد :

به ابوالحسن ابن فرات عرضه داشتند که مردی یهودی ادعا کرده است که نامه ای از حضرت رسول (صلی الله علیه) با خود دارد دستور داد نامه را بیاورد وقتی ابن فرات آن را خواند گفت این نامه مجعول و مزور است زیرا فتح خیبر ۶۷ روز پیش از نوشتن این نامه

۱- حدائق السحر، رشید و طواط ص ۳۸ ۲- مجموعه الوثائق السياسية، ص ۵۹

(برخی اغلاط در متن نامه دیده می شود از آن جمله ابوطالب بجای ابی طالب در حالت جری و فراسی

بجای فارسی) ۳- قصص الانبیاء، ص ۴۴۰



بوده است ولی ما با احترام آنکس که بدو متوسل شده‌ای تورا از جزیه معاف می‌کنیم سپس بکتاب تاریخ که مراجعه کردند دیدند همچنان بود که ابن فرات می‌گفت^۱ یا قوت حموی در معجم الادب در ذیل شرح حال خطیب بغدادی که از دانشمندان قرن پنجم هجری است گوید:

یهودیان ادعا میکردند که رسول خدا نامه باهل خیبر نوشته و آنان را از جزیه معاف کرده و صحابه از جمله علی بن ابی طالب آن را گواهی کرده‌اند رئیس الرؤسا وزیر القائم بامر الله آن را بر خطیب عرضه داشت خطیب گفت این نامه مجعول و مزور است زیرا گواهی معاویه بن ابی سفیان در ذیل آن است و حال آنکه معاویه روز فتح مکه اسلام آورد و واقعه خیبر در سال هفتم بوده و هم چنین شهادت سعد بن معاذ در آن است و او در سال پنجم هجری در جنگ خندق وفات یافته است^۲

۴۱- ظاهری: منسوب بظاهر یعنی کسی که توجه بیاطن شریعت و تاویل آیات ندارد و به ظاهر تنزیل اکتفا می‌کند ناصر خسرو گوید:

راه ظاهر بسزا راه ستور است ناصبی از من از نیست جگر پر کین^۳
و نیز گوید:

فاطمیم فاطمیم فاطمی تا تر بدری زغم ای ظاهری^۴
و ممکن است اشاره بیروان ابوسلیمان داود بن علی بن داود بن خلف اصفهانی متوفی ۲۷۰ مؤسس مذهب ظاهریه باشد که در قرن چهارم در مشرق ایران فراوان بودند و بقول ابن ندیم داود نخستین کسی است که رای و قیاس را رها کرد و متمسک بظاهر کتاب و سنت شد^۵ سیوطی در کتاب طبقات المفسرین در باره محمد بن موسی ابوعلی الواسطی متوفی ۳۲۰ گوید و: «... و يتفقه على مذهب اهل الظاهر...»^۶

۴۳- حکمت باقری: منسوب بامام محمد باقر ع امام ششم زیرا ملقب به «باقر العلم» بوده است

۴۴- غل: (بضم اول) طوق آهنی و بند است و در عربی با تشدید لام بکار می‌رود
۴۶- بختری: (بضم باو تا) ابو عباده و لید بن عبدالله طائی متوفی ۲۸۴ از شاعران بزرگ عرب است و قصیده سینه او که در وصف ایوان کسری می‌باشد مورد نظر خاقانی در ساختن قصیده ایوان مدائن بوده است. از بیت فوق و هم چنین بیت زیر بر می‌آید که ناصر خسرو دیوانی هم بر عری داشته است:

جان را ز بهر مدحت آل رسول که رود کی و گاهی حسان کنم

۱- الوزراء، صابی، ص ۷۸ ۲- معجم الادب، یا قوت حموی ج ۴ ص ۱۸ ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳ و ۱۲۴ ۴- فهرست، ابن ندیم، ص ۳۰۳ ۵- طبقات المفسرین، سیوطی، ص ۴۰

قصیده ۲۵

۱- جهان جهان: اولی (بفتح جیم) یعنی عالم دومی (بکسر جیم) یعنی جهنده و جناس معرّف بکار برده شده مانند این بیت از انوری:

دراضطراب دیده تسکین گشاده شد چون التفات تو بجهان جهان رسید^۱

۴- طبع مادرو گردون پدر و جسم فرزند است و اشاره است به تعبیری که فلاسفه کرده اند که از تأثیر پدران هفتگانه (هفت ستاره) در مادران چهارگانه (عناصر چهارگانه) زادگان سه گانه (جماد و نبات و حیوان) پدید می آید انوری گوید:

تنگری کاین چهار زن هموار همی از هفت شوی چون زاید^۲
ناصر خسرو در جامع الحکمتین گوید: و گفتند آسمان فایده دهنده و زمین فایده پذیرنده است و آسمان بمثل چرخ مردیست و زمین بمثل چرخ زنی است و موالید از نبات و حیوان فرزندان این مرد و زن اند^۳

۴- گردون دون: اضافه موصوف بصف و صنعت جناس زائد است مانند این بیت:

تا چند زمن رمیده باشی با غیر من آرمیده باشی
۶- نان پاره: زمینی است که پادشاه بچاکر خود برای معیشت و گذران او بیخشد در کتاب سیرالملوک آمده: و ترا سرای و نان پاره دهم و چنان کنم که دل تو خواهد^۴
|| معجون: سرشته شده و خمیر شده

۷- مکنون: پنهان داشته شده و گوهر مکنون گوهر قیمتی و خوش آب را گویند
۹- شمعون: نام یکی از برادران یوسف که بیش از دیگران با او دشمن بود و می خواست او را بکشد برادر دیگر او یهودا مانع شد^۵ شمع و شمعون درین بیت جناس زائد است

۱۲- همیدون: همچنین
۱۳- خری: شوم و نحس و نامبارک || جفدك: جفد+ کاف تصغیر برای تحقیر
۱۴- آهون: رخنه و نقب

۱۶- خراسان: مقصود خراسان بزرگ است که معنی وسیع تری داشته و بمشرق ایران اطلاق می شده زیرا خراسان بمعنی محل برآمدن خورشید است فخرالدین گرگانی گوید:

زبان پهلوی هر کو شناسد خراسان آن بود کزوی خورآسد^۶

۱- دیوان انوری، ص ۱۵۲ - ۲- دیوان انوری ص ۱۳۸ - ۳- جامع الحکمتین، ناصر خسرو ص ۲۶۱ - ۴- سیرالملوک، خواجه نظام الملک ص ۲۲۰ - ۵- چند قصه از چند سوره قرآن، ص ۱۰ - ۶- ویس و رامین، ص ۱۷۱

۱۹ - قارون : نام مردی از بنی اسرائیل که چهل خانه گنج داشت

۲۲ - قنچاق : یا قنچاق نام دشتی است میان توران و ترکستان و مجازاً بمعنی امیران ترک است || خاتون : درجتهائی بمعنی بانوی عالی نسب و درین جامراد زن امیران ترک است || شریف : سیوطی در کتاب الحاوی للفتاوی می گوید شریف دو صدر اسلام بر هر کسی که از اهل بیت باشد اطلاق میشد اعم از اینکه حسنی یا حسینی یا علوی یا جعفری یا عقیلی یا عباسی باشد ولی پس از آنکه فاطمیان بمصر استیلا یافتند این لقب باولاد حسن و حسین مختص گردید^۱ و مسلماً منظور ناصر خسرو و شریف علوی است و دو بیت زیر از او این موضوع را تایید می کند :

آگه نئی مگر که پیمبر کرا سپرد روز غدیر خم بمنبر ولایتش
آن را که هر شریفی نسبت بدو کنند زیرا که از رسول خداست نسبتش^۲
و در سیر الملوك آمده : شاید که شریفی عباسی را بنیابت او بنشانند^۳ || حره : مونث حر بمعنی آزاد یعنی زنی که کنیز نباشد ناصر خسرو گوید:
این دهر یکی عروس پر مکر است ای قوم حذر کنید ازین حره^۴
و گاهی بزنان بزرگ اطلاق می شده است^۵
|| پیشکار : خادم و پرستار ناصر خسرو گوید:
بس کس که بر امید پیشگاهی درمانده بخواری و پیشکاری^۶

۲۷ - مسنون : بدبو، این کلمه از قرآن گرفته شده : «و لقد خلقنا الانسان من صلبال من حمأ مسنون»^۷

۳۱ - اهرن : یا اهرن القس یا هارون اسکندرانی که در حدود سال ۲۰۰ ق م میزیست سه مقاله او را در مکاناتیک که یونانی تصنیف شده بود قسطنین لوقای بعلبکی بعربی نقل کرده است^۸

۳۳ - برهون : چوب بند، حصار

۳۵ - مسجون : زندانی

قصیده «۳»

۴ - عذار : رخسار

۴ - زاروار : بیچاره و اندوهگین ، فخرالدین اسد گرگانی گوید :

۱- الحاوی للفتاوی ، سیوطی ج ۲ ص ۳۲ ۲- دیوان ناصر خسرو ، ص ۲۱۴

۳- سیر الملوك ص ۲۲۴ ۴- دیوان ناصر خسرو ، ص ۳۹۰ ۵- الألقاب الاسلامیه ، ص ۲۵۸

۶- دیوان ناصر خسرو ، ص ۴۰۷ ۷- سوره الحج ۲۶/۱۵ ۸- حواشی برهان قاطع

ز عشقت من نژندوبی قرارم ز درد دل همیشه زاروارم^۱
 ۵ - غاشیه دار : غاشیه بمعنی زین پوش است که خادمان آن را حمل میکردند
 و غاشیه داران همیشه از پیش می آمدند این ابی مره مکی در هجوا بوخلف تکریتی گوید :
 رایت ابا خلف را کباً و قدماه تحمل الغاشیه
 فلم ادر ایهما لحة ولم ادر ایهما الغاشیه^۲
 ۹ - نظار : نظاره = نگرستن بچیزی
 ۱۴ - حنظل : میوه گیاهی که بغایت تلخ است
 ۱۷ - گردان : صفت فاعلی از مصدر گردیدن || زی : سوی
 ۱۸ - بیوبارد : از مصدر اوباردن و اوباریدن بمعنی بلع کردن
 ۲۱ - طبع چهار : مقصود عناصر چهار گانه آب و باد و خاک و آتش است منوچهری
 گوید :

می ده چهار ساغر تا خوشگوار باشد زیرا که طبع عالم هم بر چهار باشد^۳
 ابونواس هم گفته :
 وجدت طبایع الانسان اربعة هي الاصل فاربعة لاربعة لكل طبيعة رطل^۴
 ۲۲ - شخودن : خراشیدن || شخار : قلیائی بود که صابون بزان بکار برند، نوشار
 ۲۷ - داهی : زیرک
 ۲۸ - عوار مرادف عیب است انوری گوید :
 ای سایه آن پادشا که ذاتش آزاد زعیب و عوار باشد^۵
 ۲۸ - زید و عمر کنایه از دو تن نامعین است مانند خالد و جعفر در این بیت انوری :
 کار خالد جز بجعفر کی شود هر گز تمام زان یکی جولاهگی داند گر بر زیگری^۶
 ۴۰ - ند : نوعی از مطررات || این تعبیر در کتاب النقض دیده میشود : ... که مجبر
 خارجی اگر مار سیاه بیند بر سینه خود دوستر دارد که گیسوی سیاه علویان و فاطمیان^۷ بجز
 مورد فوق موارد دیگری هم در دست است که گیسو داشتن بعلویان نسبت داده شده است مانند
 گفته سعدی : شیادی گیسوان بافت یعنی علویست^۸ و هم چنین در قصص الانبیا آمده که :
 هارون چون علویان موی داشتی^۹
 و همین موجب شده که ناصر خسرو را علوی بدانند البته از عبارات فوق بدست نمی آید

۱ - نقل از حواشی دیوان ناصر خسرو ، ص ۶۳۸ - ۳ - تتمه الیتمه ج ۱ ص ۸۴
 ۲ - دیوان منوچهری دامغانی ، ص ۲۰ - ۴ - دیوان ابونواس ، ص ۶۰ - ۵ - دیوان
 انوری ، ص ۱۳۱ - ۶ - دیوان انوری ، ص ۴۵۵ - ۷ - کتاب النقض ص ۷۲۵ - ۸ - گلستان
 سعدی ، ص ۶۰ - ۹ - قصص الانبیا ، ص ۲۱۷

که غیر علویان کیسوی بلند برای خود نمی گذاشته اند و از قرائن بدست می آمد که کیسوداشتن نشانه پارسائی و زهد بوده و از امور مستحبه محسوب میشده ناصر خسرو گوید :

همه پارسائی نه روزه است و زهد نه اندر فرونی نماز و دعاست
نه جامه کبود و نه موی دراز نه اندر سجاده نه اندر و طاست^۱
و کسانی که برای خود کیسوی گذاشته اند بجهت تاسی به پیغمبر بوده زیرا از اخبار
برمی آید که پیمبر دارای کیسو بوده است: «والصحيح انه كان له زوايتين ومبدءا من هاشم»^۲
شیخ فریدالدین عطار در کتاب منطق الطیر گوید :

بعد چهل شب آن مرید پاکباز بود اندر خلوت خود رفته باز
صبحدم بادی بر آمد مشکبار شد جهانی کشف بر جانش آشکار
مصطفی را دید می آمد چوماه در برافکنده دو کیسوی سیاه
سایه حق آفتاب روی او صد جهان جان وقف یکیک موی او^۳
و از این بیت او هم برمیاید که کیسودار بودن نشانه تاسی بخاندان مصطفی است :
ولی امتیاز دین بر همه امتیازات برتری دارد.

خویشتن را ز اهل بیت مصطفی گردان بدین

دل ممکن مشغول اگر با دینی از بی کیسوی^۴

و چون ناصر خسرو در موارد عدیده درد یوان شرافت و بزرگی تبار خود را انکار میکند

گر تو به تبار فخر داری من مفخر گوهر تبارم

این پایگه مرا ز بهین خلا بقت این پایگه نداشت کس اندر تبارم

تبار و آل من شد خوارزی من ز بهر بهترین آل و تباری^۵

و در جائی صریحا خود را «فرزند آزادگان» می گوید:

من از پاک فرزند آزادگانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم^۶

و این همان تعبیری است که بصورت «بنو الاحرار» در کتب عربی دیده می شود و

بایرانیان اطلاق شده است^۷ احتمال اینکه واقعا او علوی باشد بسیار ضعیف است و شهرت

«علوی» یعنی پیرو و متابع علی، چنانکه «عثمانی» به پیرو و متابع عثمان اطلاق شده^۸ و با آن

که این نسبت نسبت روحانی است نه جسمانی و این نسبت روحانی مستند بحديث: «انما انا لكم

مثل الوالد لولده»^۹ است و خود ناصر خسرو باین نسبت اشاره کرده است:

گر احمد مرسل بدراست خویش است جز شیعت و فرزند وی اولاد زنا اند^{۱۰}

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۸۴. ۲- سفينة البحار، فعی، ج ۱ ص ۴۸۹. ۳- منطق الطیر،

ص ۱۰۱. ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۲. ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۷، ۳۴۶، ۴۲۴

۶- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸۹. ۷- الصبح المنیر فی شعرا بی بصیر، ص ۱۸۲؛ دیوان بشار، ج ۲

ص ۲۳۰. ۸- معجم الادبا، ج ۱۶ ص ۱۶۲. ۹- تفسیر کشف الاسرار، ج ۸ ص ۳۷۲

۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۷

- ۴۳- تولا : مصدر باب تفعّل در عربی بصورت «تولی» است مانند تمنی که در فارسی بصورت «تمنا» دیده می شود.
- ۴۰- ازار: شلوار

قصیده «۱»

- ۴- خزی : رسوا شدن، خواری
- ۵- نظامی گوید :
- چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
- ۶- بسی آراما : این الف بگفته شمس قیس رازی حرف تعظیم و تعجب است.^۱ و گاهی هم بصورت بسا بکار میرود مانند : بسارازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت^۲ نظامی عروضی گوید:
- بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی بامه مرا کرد^۳
- و در غیر کلمه بسی مانند؛ صعبا فریبته که این درم و دینار است بزرگ مردا که ازین روی بر تواند گردانید^۴
- ۷- کشد : اولی بفتح کاف فعل مضارع از مصدر کشیدن و دومی بضم آن فعل مضارع از مصدر کشتن و جناس محرف بکار برده شده است
- ۸- بیایدت آن شنید : کلمه شنید مصدر مرخم است زیرا شنیدن بوده. در زبان فارسی غالبا پس از افعال (خواستن، شایستن، توانستن، بایستن) مصدر مرخم یعنی باحذف نون آورده می شود و در طی این قصیده این قاعده مکرر بچشم می خورد.
- ۹- باید خلیل : خلیل (مصدر مرخم) خلیلن یعنی زخم کردن.
- ۱۰- بیاید خوابنید : خوابنیدن = مخفف خوابانیدن متعدی خوابیدن
- ۱۴- اشاره است بآیه : «وانك لعلی خلق عظیم»^۵
- ۱۶- باید چخید : چخیدن = کوشیدن
- ۱۷- جعفر طیار: جعفر بن ابی طالب از یاران رسول بود و در یکی از غزوات زخم های بسیاری خورد و دودستش بریده گشت و شهید شد و پیغمبر فرمود او را همچون فرشته ای در

۱- المعجم فی معانی اشعار العجم. شمس قیس رازی، ص ۱۵۵ ۲- تاریخ بیهقی،

ص ۴۲۵ ۳- چهار مقاله، ص ۴۶ ۴- تاریخ بیهقی، ص ۵۱۵ ۵- سوره القلم ص ۴/۶۸

بهشت دیدم که با بالهای خون آلودش در پرواز بود و شهرت او بطیار از همین جهت است^۱

۱۸- علم تاویلش : اسماعیلیان عقیده داشتند که قرآن را ظاهری و باطنی است از ظاهر قرآن تعبیر به تنزیل و از باطن آن تعبیر بتاویل می کردند و می گفتند تنزیل و ظاهر برای مردمان عامی و عادی و تاویل و باطن برای مردان عارف و عالم است و از همین جهت آنان را باطنیه^۲ و اهل تاویل^۳ خوانده اند ناصر خسرو گوید.

هر که بر تنزیل بی تاویل رفت او بچشم راست در دین اعورست^۴
و نیز معتقد بودند که فقط خاندان رسول عالم بعلم تاویل قرآن هستند و باید از آنان آموخت و نیز حکیم ناصر گوید :

به تنزیل از خبر جویی ز تاویل ز فرزندان اویابی و داماد^۵
و چون تاویل را بهمه امور دینی سریان میدادند مورد مخالفت اهل سنت و جماعت^۶ قرار گرفتند و حتی شیعیان امامیه نیز در چگونگی تاویل با آنان موافقت ننمودند^۷

۱۹- ناموزی زدانا علم حق: دانا=امام، علم حق=علم قرآن، آموختن=تعلیم . اسماعیلیان می گفتند علم تاویل نزد امامان است و امامان معلم اند و معرفت جز به تعلیم حاصل نشود و نقل در معرفت کافی نیست ناصر خسرو گوید:

بار مرد اندر درخت عقل ناپیدا بود چون بتعلیم آب یابد آنکهی پیدا شود^۸
و حسن صباح گفته است: عقل مجرد کافی نیست و در هر دور امامی باید که مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند^۹ و از این جهت آنانرا اصحاب تعلیم^{۱۰} و تعلیمیه^{۱۱} خوانده اند.
۲۰- بایدالفقدن: مصدر تام پس از فعل بایستن

۲۱- مثلی که در مصراع دوم آورده شده در این بیت ناصر خسرو نیز دیده میشود :

چمیدن بنیکیت باید که مرد ز نیکی چرد چون به نیکی چمد^{۱۲}
جاحظ در کتاب المحاسن والاضداد نقل میکند که عبدالله بن طاهر چنین تویع کرد: «من سعی رعی ومن لزم المنام رأی الاحلام». و این معنی از تویعات انوشیروان گرفته

- ۱- سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۱ ص ۳۳۵ ۲- ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱ ص ۳۳۵
- ۳- جامع الحکمتین ناصر خسرو، ص ۳۳۸ ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۰ ۵- ماخذ قبل، ص ۹۹
- ۶- مجموعه الرسائل الکبری، ابن تیمیة ج ۲ ص ۱۴ ۷- سفینه البحار، قمی، ج ۱ ص ۵۵
- ۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۲ ۹- جامع التواریخ رشیدی، ص ۱۰۶ ۱۰- المنقذ من الضلال، فزالی، ص ۱۳ ۱۱- ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱ ص ۳۳۵ ۱۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۴

شده که اومیکفت: هر کی رود چرد و هر کی خسید خواب بیند^۱

۴۴- لذید: صفت مشبهه عربی از مصدر لذة، در این قصیده قافیه‌ها همه «دال» است فقط این بیت قافیه آن «زال» میباشد و علت آنست که در زمان قدیم این دالها ذال تلفظ میشده زیرا حرف پیش از آن «ی» است و این بین ضابطه آن را چنین بیان کرده است:

گرت میل باشد که دربارسی	همی دال را باز دانی ز ذال
بگویم یکی ضابطه یادگیر	که این را نیابی به گیتی همال
اگر پیش او حرف علت بود	بجز ذال معجم ندارد مجال
و رآن حرف جز حرف علت بود	نگه کن که آن حرف را چیست حال
اگر هست ساکن تواس دال دان	و گرنه همان ذال معجم بدان ^۲

و در دو قصیده دیگر هم این امر بچشم میخورد و ما مطلع ویتی که قافیه آن ذال است ذکر میکنیم:

ز اهل جنس درین قبه کبود که بود	که ملک ازو نر بود این بلند چرخ کبود
خدای ز اشناس و سپاس او بگزار	که جز بدین دو نخواهیم ما ماخوذ ^۳

کلمه «ماخوذ» اسم مفعول عربی از مصدر «اخذ» است

خوب یکی نکته یاد مست از استاد	گفت نکشت آفریده چیز به ازداد
رو ز پس جاهلی که درخور اویی	مطرب شاید نشسته بر در نیاز ^۴

کلمه «نیاز» صیغه مبالغه مفید معنی حرفت از «نیزد» بمعنی باده و شراب است

۴۷- مصراع دوم اشاره است بحديث: «الخمرام الخبائث»^۵ مولوی گوید:

مادر فتنه ها که می باشد	طربی بی رخس نمی زاید ^۶
-------------------------	-----------------------------------

۴۸- خوید: گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد لکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد

۴۹- شنبلید: گل سورنجان که زرد میباشد.

۴۰- مزید: مزیدن = مکیدن

۴۲- دولاپ: چرخ و آنچه در سیر و دور باشد

۴۸- ناصبی: باهل تسنن گفته میشد در برابر آن شیعیان را رافضی میخواندند

ناصر خسرو گوید:

۱- المحاسن والاضداد، جاحظ، ص ۱۰۹ - ۲- دیوان ابن سینا، ص ۱۹۶ - ۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۱ - ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۷ - ۵- جامع صغیر، سیوطی ج ۱، ص ۵۵۹ - ۶- کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۵۵

رافضیم سوی تو و تو سوی من ناصبی نیست جای تنگدلی^۱
 و این بیت اشاره است بآیه: «کانهم حمر مستنفره فرت من قدوره»^۲ بنابراین صاحب
 فرهنگ جهانگیری آنجا که گفته زمین بمعنی جاویدن آمده و سپس بهمیت بیت استشهاد
 جسته اشتباه کرده است.

قصیده «۵»

۱- هفت مدبر: مقصود ستارگان هفتگانه سیار است که بترتیب فلك های آنها
 عبارتند از:

قمر = ماه، عطارد = تیر، زهره = ناهید، شمس = خورشید، مریخ =
 بهرام، مشتری = اورمزد، زحل = کیوان. مقریزی نامهای پارسی این ستارگان را
 در شعر عربی آورده:

لازلت تبقي و ترقی للعلا ابدًا مادام للسبعة الافلاك احكام
 مهر و ماه و کیوان و تیر معاً و هر مس و اناهید و بهرام^۳

۲- حوران: جمع حور این کلمه در زبان فارسی در حکم مفرد است و جمع بسته
 شده و در زبان عربی جمع احور و حوراء است بمعنی سیاه چشمان بهشتی.

۳- بودش: بمعنی هستی است و ناصر خسرو در نوشته‌های خود این کلمه را بسیار
 بکار برده مانند: مردم دانست که مراورا صانع است و بودش او بصنع صانعی حکیم
 است^۴. و بودش اسم مصدر است از بودن ولی برخلاف قیاس است زیرا قیاس مطرد
 آنست که از امر حاضر با افزودن «ش» اسم مصدر بدست آید مانند کوشش، پرورش و
 ناصر خسرو کلمه «دهایش» را هم برخلاف قیاس بکار برده:

چو ماهی بسینه درون جان تو چنان می ز بهر دهایش طید^۵

از مصدر بودن «بوش» و «باشش» هم در متون فارسی دیده شده^۶

۵- زایشی: بمعنی زادن است و در پهلوی «زایشینه» بوده و در کتاب ماه
 فروردین روز خرداد «فرزند زایشینه» بمعنی فرزند زائی بکارفته^۷ و این کلمه نظیر

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۸، ۲- سوره المدثر ۵۰، ۳- الخطط القریری،

مقریزی، جلد ۱ ص ۲۶۷، ۴- جامع الحکمتین، ناصر خسرو ص ۵۲، ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۳

۶- اسم مصدر - حاصل مصدر، دکتر محمد معین، ص ۳۱، ۷- ماه فروردین روز خرداد ترجمه

دکتر صادق کیا، ص ۴۴ و ۴۶

خردك نگرشنى است در این بیت منوچهری :

خردك نگرش نیست كه خردك نگرشنى دركار بزرگان همه ذل است وهوانست^۱
 ودر پهلوی « خورتك نكیرشینه » بوده است و تعبیر به زادن از جهت آن است
 كه می گفتند اجرام اسمانی كه پدرند موجب زایش عناصر كه مادرند می شوند

۶- قلمهای حكیم الحكماء: ناصر خسرو در كتاب زادالمسافرین گوید : اما برهان بر
 آنكه نوشته خدای تعالی آفرینش عالم است این است كه نوشته از نویسنده اثری باشد بصفت
 بیرون آورده بر خاك یا بر چیزهای خاکی و اثر از آفریدگار عالم این صورتهاست كه
 بر اجسام عالمی پدیداست و دیگر چیزی نیست جز از این و ازین گفت خدایتعالی « وفي الارض
 آیات و فی انفسكم افلا تبصرون »^۲

۱۵- فتنه غزل: ناصر خسرو غزل را خوش ندارد و در موارد متعدد باین موضوع
 تصریح میکند از آنجمله :

غزال و غزل هر دو ان مر ترا نجویم غزال و نگویم غزل^۳
 || عاشق مدح امرایید : مراد از شاعر مدح و ستایش نایجاست كه در آن روزگار
 معمول و رایج بوده مثلاً سوزنی سمرقندی در مدح علاءالدین گوید :
 عالی علاء دین كه بری و منزّه است از گفت ناستوده و از كرد ناپسند
 درباره همین شخص كه او را از كرده های ناپسند منزّه و مبرا میدانند میگوید :
 هنگام بذل مال دهد كف راد او ده گنج شایگان بیک لولی لوند^۴
 و شكی نیست در جائيكه لولیان لوند از ده گنج شایگان برخوردار میشدند دیگر
 محلی برای خردمندان و دانشوران نمی ماند و در برابر کسانی هم بودند كه نه تنها مدح
 بجا از امیران نمی كردند بلكه ایستادن بر درگاه آنان را نوعی خواری و ذلت بشمار می آوردند
 مانند آنكه گوید :

فاستق بالله عن ابوابهم ابدا ان الوقوف علی ابوابهم ذل^۵

۲۶- حد : نوعی از سیاست شرعی || قفا : پس كردن زدن

۲۷- نظیر :

ان جثهم فارغاً لزوك فی قرن وان را وا رشوة افتوك بالرخم^۶
 ۳۰- قضا : قضای اول بمعنی سر نوشت و تقدیر و قضای دوم بمعنی داوری و جناس
 تام بكار رفته است .

۱- دیوان منوچهری، ص ۹۰ - ۲- زادالمسافرین، ناصر خسرو ص ۲۰۷ - ۳- دیوان ناصر خسرو

ص ۲۰۰ - ۴- دیوان سوزنی سمرقندی، صفحه ۹۶ - ۵- طبقات المفسرین، سیوطی ص ۱۲

۶- المقنضب، ابن ابار، ص ۱۱

۴۳ - اشاره است به : « انی تارك فیکم الثقلین ما ان تمسکتُم بهالن تفلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض » ترجمه : من در میان شما میگذارم این دو متاع بزرگ را که اگر دست دریشان زبید هرگز گمراه نشوید بعد از من، کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من اند چه ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بحوض کوثر با من رسند .^۱

۴۰ - اشاره است بعقیده اشعریان که خیر و شر را مستند بخواست خدا میدانند و برای اثبات عقیده خود بآیاتی از قبیل : « و ما تشاؤون الا ان یشاء الله » « لو شاء ربک لآمن فی الارض کلهم جمیعا » ، « ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها » ، « ولو شاء ربک ما فعلوه » ، « ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله یفعل ما یرید »^۲ ولی معتزله با آیاتی دیگر عقیده اشعریان را رد می کنند .

۴۷ - حجت : بمعنی برهان و دلیل است و در اصطلاح اهل منطق معلومات تصدیقی که مجهولات تصدیقی را روشن میسازد حجت نامیده میشود که به قیاس و استقراء و تمثیل تقسیم میشود ولی ناصر خسرو درین جا خواسته تخلص خود را هم که « حجت » است در ضمن آورده باشد . ناصر خسرو تخلص خود را در دیوانش بصورت های گوناگون ذکر میکند :

حجت

حجت بشعر زهد و مناقب جز
حجت خراسان

سنت حجت خراسان گیر
حجت مستنصری

مربعقلا را بخراسان منم
حجت فرزند رسول

گویند که تو حجت فرزند رسولی
حجت نایب پیغمبر

حجتم روش از آنست که من بر خلق
حجت نایب پیغمبر سبحانم^۳

و کلمه « حجت » را اسماعیلیان ازین جهت برگزیدند که امام بنتهایی نمیتواند اقامت حجت در همه اقطار ارض کند ازین جهت زمین را بدوازده جزیره در برابر دوازده برج فکی تقسیم کرده است^۴ و ناصر خسرو خود اشاره باین دوازده حجت کرده است :
چون من دو ازدست ترا اسب و بار گیر
لیکن ز خلق نیست جز از تو سوار من^۵

۱ - اخلاق معشقی ، خواجه نصیر طوسی ص ۱۷ - ۲ - اللع ، اشعری ص ۸۵

۳ - دیوان ناصر خسرو : صفحات ۲۳۸ ، ۳۲۴ ، ۴۱۳ ، ۱۲۵ ، ۲۸۳ - ۴ - خمس رسائل اسماعیلیه

ص ۱۵۳ - ۵ - دیوان ناصر خسرو ص ۳۴۷

و اسماعیلیان برای عدد دوازده اهمیتی قائل بودند محمد بن سرخ نیشابوری گوید:
 پس بعضی از کاره‌اء جهان بدوازده کشید چون: دوازده جزیره، و دوازده ماه سال، و دوازده منفذ تن تمام شد و نیفزود ایراک لقب شمار از دوازده برنگذرد چون یکی و دو و سه و چهار تا ده و صد و هزار شمار را جز این لقب نیست^۱.

قصیده ۶۵

۴- یمکان: از نواحی بدخشان بوده که چون از حوزه تسلط امرای خراسان خارج شده ناصر خسرو بدانجا پناهنده گردیده و تا آخر عمر در آنجا بسربرده است و خود او گوید:

پیوسته شدم نسب یمکان کز نسل قبادیان گسستم^۲
 اکنون در دره فرغانه و ساحل غربی رود فرغانه یمکان شناخته است و آن در شمال «معدن لاجورد» واقع است و در مشرق آن آبادی بنام «مزار شاه خسرو» هست مردم این منطقه هنوز پیرو اسمعیلیه اند^۳

۶- این مضمون که درین بیت او نیز آمده است:

در کوه بود قرار گوهر زینت بکوه در قرارم^۴
 درین بیت ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی هم دیده می شود:
 و تسکن دار هم و کذاک سکنی الـ حجارة و الزمرد فی الجبال^۵
 ۸- مهره مار: مهره است در پشت سر بعضی از افعی ها که وقتی از گوشت جدا کنند حالت سنگی بخود می گیرد

۱۰- شدیار: زمینی که آنرا گاو رانده باشند تا تخم بیفشانند

۱۴- در مصراع اول جواب شرط محذوف است مانند این بیت فخرالدین گرجانی:
 اگر ویس مرا باهن نمایی و گر نه خون کنم دریا بزاری^۶
 و همچنین اگر بیایند و اگر نه سپاهی فرستم^۷ اگر آن زن را بیرون فرستی و اگر

۱- شرح قصیده ابوالهیثم ص ۱۲ ۲- دیوان ناصر خسرو ص ۲۹۷ ۳- مقدمه جامع الحکمتین ناصر خسرو بقلم دکتر محمد معین ص ۸ ۴- دیوان ناصر خسرو ص ۲۸۶ ۵- یتیه الدهر نمایی ج ۴ ص ۲۲۶ ۶- مقدمه ویس و رامین چاپ محبوب ص ۴۸ ۷- قصص الانبیا ص ۲۹۸

نه هم اکنون بدرگاه معتصم رویم و تظلم کنیم^۱
و گاهی هم دیده می شود که جواب شرط در کلام موجود است مانند :
اگر زمرن بازدهی فیها و الا هم اکنون پیش عضد الدوله روم^۲
و این کلمه «فیها» در این حدیث به چشم می خورد: «من توضع يوم الجمعة فیها ونعمت»^۳
و در فارسی بصورت «فیها ونعمه» هم دیده شده است^۴
و تکرار کلمه «سپیدار» درین بیت برای تاکید است که در عربی این نوع تاکید
را تاکید لفظی نامند

۱۹- سوفار : دهان تیر یعنی جائی که چله کمان را در آن بند کنند
۲۲- ماخوذ از مثلی است که بلقمان نسبت داده شده : «ثلاثة لا تعرفهم الا عند ثلاثة الحليم
عند الغضب و الشجاع عند الحرب والاخ عند الحاجة اليه»^۵
۲۸- مثل معروف «طبيب يداوى الناس و هو غليل» در این بیت آورده شده
فردوسی گوید :

پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند
ابراهیم بن اسحق الحریبی بیمار شده بود کسی را نزد پزشک معالج خود فرستاد،
و مراجعت کرد و گفت پزشک مرده است ابراهیم این بیت را خواند :

اذا مات المعالج من سقام فيوشك للمعالج ان يموت^۶
۳۵- اشاره است بمثل معروف «خامری ام عامر» یعنی پنهان شوای گفتار (ام
عامر کنیه گفتار است) زیرا هنگام صید گفتار صیاد با سخنان نرم و با گفتن «خامری ام عامر»
گفتار را بیرون می کشد و دهانش را می بندد و حضرت علی گفته است: «لا اكون مثل الضبع
يخضمها القول فتخرج فتصاد»^۷

و ناصر خسرو درین بیت خود اشاره بزود رام شدن گفتار میکند :
توهمی بینی کت پای همی بندد پس چرا خاموشی و خیره نه گفتاری^۸

۳۸- ناهار : گرسنه

۴۰- مسمار : میخ

|| این : «مال آمن» اسم فاعل از مصدر امن

۴۱- رهی : غلام و بنده و چاکر

۱- سیر الملوك ص ۷۲ ۲- سیر الملوك ص ۱۱۰ ۳- البهجة المرضية، سیوطی ص ۱۴۴
۴- باورقی سیر الملوك ص ۳۳۷ ۵- رساله قشیریه، ص ۱۲۱ و نیز ثلاث رسائل،
جا حظ، ص ۵۸ ۶- معجم الادباء یا قوت حموی ج ۱ ص ۱۲۴ ۷- المضاف والمنسوب، نقالی، ص ۳۲۱
۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۷

۴۳- نگوسار : نگونسار . در قدیم بدین صورت بکار میرفته مانند موارد زیر :
و جهال خلق بر مثال ستوران اندنگوسار^۱. و قدح بر سر بالین اونگوسار کن^۲.
و همه بتان نگوسار شدند^۳
و نون رادرین موارد تلفظی خاص بوده نظیر «نون غنه» در عربی

قصیده ۷۰

- ۱- زمی : زمین || مدور : گرد
- ۲- مضمر : پنهانی || خطر: ارزش و منزلت
- ۵- دادار: کردگار، || مغبر : تیره و غبار آلود
- ۸- سقلاطون : نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده || شعر: نوعی از جامه ابریشمی
|| مطیر: نوعی چادر
- ۱۰- ای هفته چهل سال : ناصر خسرو در سفرنامه گوید: .. باخود گفتم از خواب
دوشین بیدار شدم اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم که تا همه افعال و
اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم^۴
- ۱۶- مبتتر: خراب
- ۱۸- اشاره است بدستان ذبح حضرت ابراهیم فرزند خود اسماعیل را که شرح
آن در کتب قصص پیامبران و تفاسیر آمده و برخی گویند ذبیح اسحق بوده نه اسماعیل و این
بیت ابوالعلاء معری نیز این قول را تأیید میکند:
- فلو صح التناسخ کنت موسی و کان ابوک اسحق الذبیح^۵
- ۱۹- آزر بتگر : نام پدر حضرت ابراهیم و برخی گویند نام عم او است و در قرآن
آمده : «واذ قال ابراهیم لایه آزارا تتخذ اصناما الهه»^۶
- ۳۶- معیر : سرگشته و حیران
- ۲۸ تا ۴۰ - نظیر ابیات مولانا است:
- از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم ز حیوان سر زدم

۱- جامع العکتین ناصر خسرو ص ۳۰۹ ۲- ژنده پیل با مقامات شیخ احمد جام ، سدیدالدین غزنوی
ص ۳۰ و نیز رجوع شود بهاشیه ص ۳۲ ۳- قصص الانبیاء، ص ۴۰۴ ۴- سفرنامه، ناصر خسرو، ص ۲۵
۵- شرح تنویر بر سقط الزند ، ابوالعلاء معری ، جلد ۱ ص ۹۵ ۶- سوره الانعام ۷۴/۶

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم^۱

اته مستشرق آلمانی در کتاب تاریخ ادبیات خود این تعبیر ناصر خسرو و مولانا را حمل بر تناسخ کرده است^۲ در صورتیکه این ربطی به تناسخ ندارد بلکه ناظر بآیه: «ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین»^۳ الخ میباشد.

و این را باید یادآور شویم که برخی از اسماعیلیان شام که باغلا و نصیری به نام ذکر میشوند عقیده به تناسخ داشته اند^۴ ولی اسماعیلیان ایران که ناصر خسرو از آنانست با تناسخ مخالف بودند فقط ابویعقوب سجستانی تناسخ در افراد یکنوع را جایز دانسته^۵

و ناصر خسرو گوید هنگامی که سودا او را غالب شده بود چنین عقیدتی پیدا کرد و بزرگان از او این اندیشه را نپسندیدند^۶ و الموید فی الدین شیرازی هم که راهنما و مرشد ناصر خسرو بوده تناسخ را رد کرده و یکی از دلائل او آنست که مجازات باید بفرد ذی شعور تعلق گیرد و روح آدمی که مطابق عقیده به تناسخ تعلق بحیوان گرفت فاقد فهم و شعور میشود:

و ادعی الاخرون نسخا و فسخا ولهم غیر ذاک حشو طویل^۷

۳۹- چهل و دو: در چهل و دو سالگی آغاز سفر کرده است و در بیت ۲۷ سال ولادت خود را ۳۹۴ ذکر می کند و مطابقت پیدا میکند با آنچه که در سفرنامه گوید: در ربیع الاخر سنه سبع و ثلاثین و اربعه که امیر خراسان ابوسلیمان جفری بیک داود بن میکال بن سلجوق بود از مرو برفتم^۸ الخ بنا برین «خفته چهل سال» بیت ۱۰ این قصیده و «خواب چهل ساله» ص ۲ سفرنامه فقط برای بیان عدد کامل بوده است که عدد تقریبی است نه تحقیقی.

۳۷- شافعی: ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی از پیشوایان اهل سنت و جماعت که در سال ۲۰۴ وفات یافته است^۹ و شافعیان در مسائل فقهی تابع اومی باشند || مالک: مالک بن انس بن ابی عامر از پیشوایان اهل سنت و جماعت که در سال ۱۳۹ وفات یافته^{۱۰} و مالکیان پیرو اومی باشند || حنفی: منسوب بابوحنیفه نعمان بن ثابت پیشوای حنفیان که در سال ۱۵۰ وفات یافته است^{۱۱}

نسبت بابوحنیفه حنفی است زیرا وزن «فعيله» اگر صحیح العین باشد و مضاعف

- ۱- مثنوی مولانا جلال الدین، ص ۲۹۵ ۲- تاریخ ادبیات اته ترجمه دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۴۴ و ۱۶۳
- ۳- سوره المؤمنون ۱۴/۲۳ ۴- صبح الاعشی، قلمشندی ۱۳ ص ۲۳۸، نخبة الدهر دمشقی، ص ۲۰۲
- ۵- کشف الحجب، ابویعقوب سجستانی، ص ۶۰ ۶- زاد المسافرین، ناصر خسرو، ص ۴۲۱ و ۴۲۲ و خوان الاخوان او ص ۱۱۳ ۷- دیوان الموید فی الدین شیرازی، ص ۲۱۶ ۸- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱

۹- الفهرست ابن ندیم ص ۲۹۴

۱۰- < < ۲۸۱ ص

۱۱- < < ۲۸۴ ص

نباشد در نسبت یا از آن حذف می شود^۱ پس حنیفی بجهت ضرورت شعر آورده شده و چون پیش از آن نام شافعی و مالک آمده مسلماً از حنیفی مراد نسبت^۲ با بوحنیفه است نه حنیف که بملۀ ابراهیم و شریعت اسلام اطلاق شده و مقصود ناصر خسرو از شافعی و مالک و ابوحنیفه پیروان و آثار آنان می باشد زیرا معاصر با آنان نبوده است

۴۸- ختن : از بلاد ترکستان است || برابر : از شهرهای سودان نام این دوشهر کنایه از دو جهت مخالف است مانند مروزی و رازی درین بیت مولانا :

گرچه هر دو بر سربازیند لیک باهم مروزی و رازیند

۴۹- آیت محکم : آیات محکم در برابر آیات متشابه است که در قرآن اشاره بدان شده : «هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات و آخر متشابهات»^۳ و آیات محکم آیاتی هستند که تخصیص و تاویل و نسخ بدانها بر نخورده باشد^۴

۴۰- آیت بیعت : مقصود آیه زیر است : «ان الذین یبایعونک انہا یبایعون اللہ یدانہ»^۵ فوق آیدیم^۶

۴۱- زیر شجر : اشاره است بآیه : «لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ بایعواک تحت الشجرة»^۷

مقصود از این بیعت بیعت حدیبیه است که به بیعت رضوان نیز معروف است و برای تفصیل آن رجوع شود به بحار الانوار مجلسی^۸

|| جعفر : مقصود جعفر طیار است که در قصیده ۴ بیت ۱۷ از او یاد شد || مقدار : مقدار بن ثعلبه از صحابه رسول بود که در سال ۳۳ هجری وفات یافت و اهل یمن بوده است^۹ || سلمان : در قصیده ۱۵ بیت ۳۰ از او یاد می شود || بوذر : مقصود ابوذر غفاری است که در قصیده ۱ بیت ۳۱ از او یاد شد .

۴۲- نه شجر ماند : برخی گفته اند که این درخت راسیل برده است^{۱۰}

۴۵- اشاره است بدو آیه «یا ایها الذی انار سلنک شاهدأ و مبشرا و نذیرا و داعیأ الی اللہ باذنہ و سراجأ منیرا»^{۱۱}

۴۶- اشاره است بآیه «یریدون ان یطفئوا نور اللہ بافواہم و یابی اللہ الان یتنم نوره ولو کرہ الکافرون»^{۱۲}

۱- شرح شافعی ابن حاجب : رضی الدین استرآبادی ج ۲ ص ۲۰

۲- سوره آل عمران ۷۳ ۳- تعریفات میرسید شریف جرجانی ص ۱۸۱

۴- سوره الفتح ۴۸ ر ۱۹

۵- « » ۱۸

۶- بحار الانوار، مجلسی ج ۶ ص ۵۵۵ ۷- المعارف، ابن قتیبہ دینوری ص ۱۲۴

۸- سفینة البحار، قس، ج ۱ ص ۱۱۷ ۹- سوره الاحزاب ۳۳ ر ۴۶ و ۴۷ ۱۰- سوره التوبه ۳۳ ر ۹

|| بر کامه کافر : بر بمعنی زیسان بکار میرود مانند: ای فرزندان حجت بر خویشتن آوردید! همچنانکه «علی» در زبان عربی یکی از معانی آن ضرر است || کامه بمعنی مراد و خواهش است || کافر اسم فاعل عربی است (بکسر کاف) ولی در بن قصیده (بفتح کاف) خوانده می شود تا با قافیه های دیگر تطبیق کند و این امر معمول و متداول بوده است چنانکه انوری در قصیده که بدین مطلع آغاز می کند :

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان بیرخاقان بر
گوید :

بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف که مسلمان نکند صدیک ازان با کافر^۲
۵۸ - فلسفی : مقصود او فیلسوفانی هستند که عقیده آنان با عقیده او مطابقت نداشته مانند محمد بن زکریا رازی و ایران شهری که در موارد عدیده در کتاب زادالمسافرین عقیده آنان را در باره قدم هیولی و مکان رد میکنند || مانوی: منسوب بمانی که پیروان او پس از اسلام هم بودند || صابی: مقصود او صابیان حرانی اند که پس از اسلام بودند و ابواسحاق صابی و ثابت بن قره حرانی از مشاهیر آنان بشمار میروند و ناصر خسرو عقیدتی بدانها نداشته و در دیوان خود بدانها اشاره می کند :

نیست چنین ورنه بجای قران شعرو رسالتها صابیستی^۳
پیش داعی من امروز چو افسانه ست حکمت ثابت بن قره حرانی^۴
|| دهری: مقصود کسانی هستند که جهان را قدیم دانسته و فلک را صانع عالم می پندارند و در زادالمسافرین در موارد متعدد گفته های آنان را رد کرده است و در دیوان گوید :
عالم قدیم نیست سوی دانا مشنو محال دهری شیدارا^۵
۶۰ - دوپکر: برج سوم از دوازده بروج فلکی که بر عربی آنرا جوزا گویند و برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است که پی همدیگر آمده اند و بهمین جهت بر عربی توأمان نیز گویند :

۶۲ - جر : بن کوه

۷۷ - لابل : نه که ، لا برای نفی و بل برای استدراک

۸۹ - خمس فی : فیئی بمعنی غنیمت است که مسلمانان باذن پیغمبر یا امام از اموال کافران حربی بدست می آورند در صورتیکه با دزدی یا حیل بدست نیامده باشد و بچنین مالی خمس تعلق میگیرد^۶ || عشر زمینی: مقصود زمینی است که ساکنان آن مسلمان شده اند و

۱- چند قصه از چند سورة قرآن ص ۱۱ ۲- دیوان انوری ص ۲۰۲ ۳ و ۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۷ و ۴۳۱ ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵ ۶- الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، شهیدتانی، ج ۱ ص ۱۱۳

جز عشریه چیز دیگری نباید پردازند و این را ارض عشر نامند^۱

۹۰- اشاره است بآیه: «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین»^۲

۹۳- مکفوف : نابینا || معلول : بیمار

۹۴- اعور : یکچشم

۹۵- بیاهنجی : بکشی

در مقدمه دیوان سنائی این بیت بدین صورت آمده :

این فصل چو بشنید زمن دست بیرزد صد رحمت الله بر آن دست و بر آن بر^۳

۱۰۱- مزور: طعام نرم که مریض رادهند

۱۰۲- معصفر: چیزی که بگل کاجیره رنگ کرده باشند || مزعفر: زرد

رنگ، زعفرانی

۱۱۰- مویذ خداوند: این شخص هبه الله بن موسی بن عمران شیرازی ملقب به المویذ فی الدین است که از داعیان بزرگ مذهب اسماعیلیه بود و او را حجت جزیره فارس می نامند او باهوش و زیرکی خود توانسته بود ابو کالیجار امیر فارس را بمذهب فاطمیان متمایل سازد بطوریکه او در برابر مویذ گفت: من خود و دینم را بتو تسلیم کردم و بهرچه تو برآنی راضی هستم^۴ او در پیشرفت سیاست فاطمیان در عراق و ایران سهم مهمی داشت و در مناظره و بحث های مذهبی بسیار زبردست بود و با ابوالعلاء معری شاعر نایبانی عرب مکاتبه درباره گوشت خواری داشت این مکاتبات را که معروف به «رسائل المعری و داعی الدعاة» است یا قوت حموی در معجم الادب از ذیل شرح حال ابوالعلاء آورده از تألیفات او «دیوان المویذ» و «السیره المویذیه» که شرح حال او بقلم خود است و «المجالس المویذیه» می باشد. کتاب اخیر در هشت مجلد و حاوی هشتصد مجلس است و این مجالس همان خطابه هائیکه در قاهره ایراد کرده و بشرح عقائد اسماعیلی و بحث های سیاسی و دینی پرداخته است ناصر خسرو در همین مجالس اندیشه اش دیگرگون شد و بمذهب فاطمیان گرائید و خود مبلغ آن مذهب گردید ناصر خسرو در یک جای دیگر از دیوان خود بمویذ و مجلس او اشاره کرده است:

که کرد از خاطر خواجه مویذ در حکمت گشاده بر توزردان

هرانک او را ببیند روز مجلس ببیند عقل را سر در گریبان^۵

۱۲۸- میمون و مبارک: در نسخه چاپی مشول مبارک آمده هر چند مشول از اصطلاحات اسماعیلیان است ولی معنی آشکاری از آن بدست نمی آید، اسماعیلیان از ظاهر تعبیر به «مثل» و از باطن تعبیر به «مشول» میکنند و گویند هر مثلی را مشولی است و المویذ فی الدین گوید :

۱- الاموال ابو عبید قاسم بن سلام ص ۵۵ - ۲- سوره النساء ۱۱/۴ ۳- مقدمه دیوان سنائی، ص ۱۴

۴- السیره المویذیه، المویذ فی الدین شیرازی؛ ص ۶۱ ۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۶

والذی قال فی الکتاب تعالی مثل ذاک تمته فممثل ۱
و معنی صریح این بیت بدست نیامد
۹- ۱- مجبر: سیاهی دان که امروز دوات خوانند.

قصیده ۸۰

- ۱- پورا: الف علامت ندا یعنی ای پسر
- ۹- شعری: ستاره روشنی که بعد از جوزا بر آید
- ۱۰- بیرم: نوعی از بارچه ریسمانی شبیه بمثقالی عراق
|| عبهر: نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد
- ۱۸- این موضوع راجع به بن ابراهیم تغلبی چنین بیان کرده است: و بدان که بهترین اجساد زر باشد و استادان این صناعت او را بدین معنی آفتاب خوانند و بعدش نقره و او را ماه خوانند و بعدش قلعی و او را مشتری خوانند و بعدش مس و او را زهره خوانند و بعدش آهن و او را مریخ خوانند و بعدش ارزیز و او را زحل خوانند و بعدش ژبوه و او را عطارد خوانند ۲
- ۲۳- هفت گوهرا: معدود جمع آورده شده و این امر معمول بوده است خاقانی گوید:
پس از تحصیل دین از هفت مردان
پس از تنزیل وحی از هفت قرا ۳
انوری گوید:
بصد قران بنزاید یکی نتیجه چوتو
ز امتزاج چهار امهات و هفت آباء ۴
- ۲- هفتان: جمع هفت با اعتبار معدود یعنی ازین هفت گوهرا
- ۳۰- آب تر: از صفاتی است که بر موصوف چیزی نمی افزاید مانند: امس الذاهب در عربی یعنی دیروز گذشته.
- ۳۳- چهارخواهر: مراد عناصر چهار گانه است || بچکان: مقصود موالید سه گانه است (جماد و نبات حیوان)

۱- دیوان الیودفی الدین داعی الدعاة، ص ۲۱۷ ۲- بیان الصناعات، حبیبش تغلبی ضمیمه فرهنگ ایران زمین زمستان ۱۳۳۶ ص ۳۰۲ ۳- دیوان خاقانی ص ۲۱ ۴- دیوان انوری ص ۱۶

۴۵- اشاره است بآیه: « تسبیح له السموات السبع والارض و من فیهن و ان من شیئی الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم »^۱
 ۴۶- مفاز: بیابان. وجه تسمیه بیابان مخوف بمفاز (یعنی محل نجات) بجهت تغال و تیمن است

۴۵- جواب شرط محذوف

۴۹- گری: بیماری جرب

۴۳- باستی: با آستین || معجر: مقنع و روبوش زنان

۵۴- عمرو: مراد عمرو بن عبدود است که در جنگ خندق بدست حضرت علی کشته شد^۲
 شغب: برانگیختن فتنه و فساد و تباهی || عنتر: نام پهلوانی بوده که در جنگ خیبر بدست حضرت علی کشته شده^۳

و ناصر خسرو درین بیت نیز اشاره بکشته شدن عمرو و عنتر میکند:

بی نظیر و ملی آن بود که گشتند بقهر عمرو و عنتر بمرتفعش خاسی و حسیر^۴
 انوری گوید:

حیدر کرار حرب عمر و عنتر چون شکست

رستم دستان صف گردان لشکر چون درید^۵

۵۶- مغفر: کلاه آهنین جنگی

۵۷- چن: چین (بایاء مجهول)

۶۲- الفنجگاه: الفنج = جمع کردن و انداختن + گاه = مساوند مکان

۶۴- هکرز: هرگز و در پهلوی هکرچ بوده

۶۶- سیسنبر - سبزی باشد میان پودنه و نعناع

۶۸- از قیروان بچین: کنایه از مسافت دراز

۶۹- فرغر: جوی آب، خشک رودی که سیلاب از آنجا گذشته باشد.

۷۱- اشاره است بآیه: « انا اعطیناک الکوثر »^۶

۷۳- مستنصر: مراد معدایو تمیم محمد بن الظاهر المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی مصر است که ۶۰ سال و ۱۴ ماه (از سال ۴۲۷ تا ۴۸۷) خلافت کرده
 در زمان خلافت او فاطمیان باوج اقتدار خویش رسیدند و بر شام و فلسطین و حجاز و صقلیه و شمال افریقا مسلط گشتند و در دوره او بود که دعاة و مبلغان باطراف عالم براکنده

۱- سوره الاسرا ۱۷ و ۴۴

۲- النض، عبد الجلیل قزوینی رازی صفحه ۱۳۸

۳- » » » ۱۳۹

۴- دیوان ناصر خسرو ۱۳۵ ۵- دیوان انوری صفحه ۶۴۷ ۶- سوره الکوثر ۸ و ۱۱

شدند و ناصر خسرو و حمن صباح و الموید فی الدین شیرازی بمصر آمدند و تبلیغ مذهب فاطمیان را در نقاط ایران عهده دار گردیدند و عباسیان بسیار و خشت زده شدند و حتی در سال ۴۵۱ ابوالحارث ارسلان بن عبدالله معروف به بساسیری ترکی که رئیس ترکان بود در بغداد بر القائم بامر الله خلیفه عباسی خروج کرد و در عراق و خوزستان خطبه بنام المستنصر بالله خواند و کاربرد آنجا کشیده شده بود که خنیاگران بغداد چنین می خواندند :

یا بنی العباس صدوا ملک الامر معد

من ملککم کان معاراً والعواری تسترد^۱

۷۳- رهزی شجر الخ : اشاره است بمثل معروف : « الشجرة تنبئ عن الشجرة »

۷۴- مشعر : مقصود محلی است که حاجیان پس از بازگشت از عرفات باید در آنجا دعا بخوانند و در قرآن آمده : « فاذا افضم من عرفات فاذا کروا الله عند المشعر الحرام »^۲

۷۵- کردر : زمین کوه و دره

۷۸- مجمر : آنچه در آن عود سوزند

۸۱- ششتر : نام شهری از خوزستان که دیبای آنجا معروف بوده صاحب فرهنگ

اندر اراج گوید :

برندار خیزد از ششتر بر نسد تست از آن خوشتر

که اندام و بری به از بر نسد و پر نیان داری

و این کلمه در زبان عربی هم وارد شده است و در برخی از متون دیده میشود : « فتخیر

اصحابی ثیاب من التستری »^۳

قصیده ۹۰

۱۷- لاله نعمان : در کتاب مخزن الادویه چنین آمده : شقایق النعمان ... و بفارسی لاله نامند ... در وجه تسمیه آن گفته اند شبیه بخون که سرخ است و خون را نعمان نامند و نیز گفته اند چون نعمان بن منذر آن را بسیار دوست میداشت و اول کسی بود که در خورنق اطراف قصر خود کاشته بود^۴

۱- النجوم الزاهرة ، ابن تفری بردی ، ج ۵ صفحه ۱۲ ۲- سورة البقره ۱۹۸/۲

۳- سيرة الاستاذ جودز ، ابو علی جودزی ، صفحه ۳۵ ۴- مخزن الادویه صفحه ۳۷۹

بنقل از هر مزد نامه صفحه ۱۲۸

- ۱۸ - باد در انبان داشتن : کنایه از تهی دستی
- ۲۱ - دیباجه : نوعی از جامه ابریشمین و اگر با کلمه دیباج با هم ذکر شوند مقصود از دیباجه رخسار است که در نرمی چون دیباست مانند این بیت :
- ما حسن دیباجة الخد المیلح اذا لم یحک فی حشنه الدیباج منقوشا^۱
 || خفته در فرهنگها خفتان بمعنی نوعی از جبه و جامه که روز جنگ پوشند آمده
 در نسخه خطی بسورت «خفسانه» دیده می شود. همانطور که کلمه خفتن بصورت خسپیدن
 هم دیده می شود که در پهلوی خوسفیتن = خفسیدن بوده و ناصر خسرو هم بکار برده :
 اگر ز گردش جافی فلک همی ترسی چنین بسان ستوران چرا همی خفسی^۲
 کلمه خفسانه هم صورتی از کلمه خفتان می باشد .
 || خلقان : کهنه
- ۲۵ - نهلندم : نگذارندم از مصدر هلیدن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن || بن دندان
 کنایه از انقیاد و فرمان برداری است ناصر خسرو گوید :
 پادشاهی یافتستی بر نبات و بر ستور هر چه گوئی آن کنید آن از بن دندان کنند
 در راحة الصدور آمده : از بن سی و دو دندان بشکر آن خدمت این آستان واجب
 می دانند^۳
- ۳۹ - اشاره است بآیه : «الامن تاب وآمن وعمل عملا صالحا فاولئک یدل الله سیئاتهم
 حسنات وکان الله غفورا رحیما»^۴
- ۴۱ - اشاره است بحديث : «المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده»^۵
- ۴۱ - سپندان : اسپند، سپند دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند
- ۴۵ - سرطان : نام برج چهارم از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان
 (خرچنگ) است
- ۴۸ - داستان : مکر و حیل، نغمه و سرود . هر چند بقرینه قفس بمعنی دوم مراد است
 ولی موهم بمعنی اول هم هست
- ۴۹ و ۵۰ - اشاره است بحديث : «مثل اهل بیتي مثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن
 تخلف عنها غرق»^۶
- ۵۵ - اشاره است بحديث : «علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لابی بعدی»^۷
 || هارون : نام پیغمبری که برادر حضرت موسی بود؛ هارون : نام وزیر فرعون
-
- ۱ - یتیمۃ النهر ، ثعالی : ج ۳ صفحه ۱۲۳ - دیوان ناصر خسرو ، صفحه ۴۷۰
- ۲ - دیوان ناصر خسرو ، صفحه ۱۰۶ - راحة الصدور ، راوندی صفحه ۲۱۵
- ۳ - سوره الفرقان ۷۰/۲۵ - جامع صغیر ، سیوطی ج ۲ ص ۵۷۶ - ۷ - جامع صغیر
- سیوطی ج ۲ ص ۱۵۴ - ۸ - جامع صغیر ، سیوطی ج ۲ ص ۱۴۰

۵۷ - حسان: مراد حسان بن ثابت انصاری شاعر پیغمبر است که پیغمبر توجه زیادی باورداشت و درباره او فرمود: ان الله یوید حسان بروح القدس مانافع عن رسول الله. و در سال ۵۴ هجری وفات یافت^۱ چون سخنان او موثر بود «لسان حسان» در عربی ضرب المثل برای ذلاقت و حدت گردیده^۲ انوری گوید:

ای چهل سال يك زمان کرده مصطفی معجز و تو حسانی^۳

قصیده «۱۰»

۴ - نisan: ماه هفتم از سال رومیان که آفتاب در برج حمل است
 ۶ - گل افشان: افشاندن گلها چنانچه در ایام جشن خاصه در نوروز کنند و از اشعار زیر که از عثمان مختاری است برمیآید که جشن گل افشان روز مخصوصی داشته و ملی رسوم خاصی اجرا میشده:

در آرزوی روز گل افشان پادشاه چشم فلک سپید شد از انتظار گل
 گل چون مسیح میل بگردون چرا کند اکنون که شد ز قارون افزون یسار گل^۴
 ۱۰ - نادره بحر عروض: مراد بحر مضارع مثنی مطموس است که شاعران کمتر بدین بحر شعر میسروده اند و شمس قیس رازی بدین بحر اشاره کرده و این بیت را شاهد آورده:

آن خوب روی دلبر بیدادگر کاندر غمانش سوخته گشتم جگر^۵

۱۳ - از در: لایق و سزاوار

۱۹ - زی: سوی، طرف

۲۱ - فرقان: جدا کننده حق از باطل و مراد قرآن است در قرآن آمده: «تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا»^۶

۴۴ - اشاره است به: «کانا لی شیطانان ولکن نصرنی الله علیهما فاسلمها»^۷

۴۵ - جیلان: نام دهی است نزدیک بغداد

۱ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۲ ص ۳۶۷ ۲ - المضاف والنسوب، ثعالبی، ص ۱۷۵

۳ - دیوان انوری، ص ۴۸۶ ۴ - دیوان عثمان مختاری، ص ۳۰۰ ۵ - المعجم فی معاییر اشعار

المعجم، شمس قیس رازی، ص ۱۱۳ ۶ - سوره الفرقان ۱/۲۵ ۷ - نقل از جامع الحکمتین

ناصر خسرو، ص ۱۴۴

۴۹- سرطان : نام برج چهارم از بروج آسمان و آن خانه قمر است.

۴۴- نظیر این بیت ناصر خسرو:

گزیده مار را افسون پدیدست گزیده جمل را که شناسد افسون^۱
و شاعر عرب گفته است :

و بعضی الداء ملتبس شفاء و داء النوك ليس له دواء^۲

و حضرت علی فرموده . «لاداء اعیان الجهل»^۳

۴۵- بزرگواری و بزرگ منشی شاعر و اینکه خود را در برابر بیگانه نباید خوار ساخت ازین دو بیت او نیز برمیآید :

ترکان پیش مردان زین پیش در خراسان

بودند خوار و عاجز همچون زنان سرائی

امروز شرم نباید آزاده زادگان را

کردن پیش ترکان پشت از طعم دوتائی^۴

۴۷- در عربی این تعبیر وجود دارد مانند:

اما تری الدهر و هذا الوری كهـرة تا كل اولادها^۵

تعبیرهای دیگری مانند این تعبیر نیز در فارسی دیده میشود مانند این بیت

انوری :

دایه دهر نپرورد کسی را که نخورد

بینی ای دوست که این دایه چه بی مهر و وفاست^۶

۵۱- ازین بیت و بیت شماره ۴۶ قصیده ۱ بر میآید که ناصر خسرو دیوانی هم به عربی

داشته است .

۵۵- محسوس آنست که یکی از حواس پنجگانه دریافت شود و معقول آنست که

بوسیله عقل دریافت گردد و مقصود شاعر معقولات ثانیه که در خارج ما بازاء ندارند

میباشد مانند نوع و جنس و فصل و گرنه معقولات اولیه که در خارج ما بازاء دارند مانند طبیعت

حیوان و انسان در دریافت آنها اشکالی پدید نمی آید و ناصر خسرو این مطلب را که محسوسات

مایه و مقدمه شناخت معقولات است درجائی دیگر بیان کرده است:

ای برادر شناخت محسوسات نردبان نیست اندرین زندان

تو بپایه ش یکان یکان بر شو پس بیاسای بر سر سولان

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۳۲۹ ۲- شرح حماسه ابونام ، مرزوقی ، ج ۳ ص ۱۱۸۹

۳- مائة کلمه ، ص ۴ ۴- دیوان ناصر خسرو ص ۶۱ ۵- حاشیه مقامات حریری ، ص ۵۶۶

مصرع دوم بصورت مثل در آمده رجوع شود به مجمع الامثال میدانی ص ۵۳۵ ۶- دیوان انوری ، ص ۴۷

سر آن نردبان بمقولست که سرائست زنده و آبادان^۱
و غزالی نیز گوید: «لامطمح فی اقتباس المشكلات الامن الجلیات و هی الحسیات و
الضروریات»^۲

۵۶- زاد المسافر: در جای دیگر گوید:

ز تصنیفات من زاد المسافر که معقولات را اصلست و قانون^۳

۵۷- اشاره است بحديث: «الدنيا سجن المومن وجنة الکافر»^۴

۵۸- شیعت معاویه: شیعت بمعنی پیروان و یاران است معلوم میشود که معاویه در
زمان ناصر خسرو یعنی قرن ۵ پیروانی داشته است
مسمودی می نویسد قبر معاویه در باب الصغیر دمشق است که در این وقت (سال ۳۳۲)
پیروان او بزیارت آن می آیند^۵

قصیده «۱۱»

۴- شب دوشین: دوش بمعنی دیشب است و «ین» برای نسبت و ترکیب «شب دوشین»
مانند ترکیب «امروزین روز» است که منوچهری بکار برده است:
ما بسازیم یکسی مجلس امروزین روز

چون برون آید از مسجد آدینه خطیب^۶

۴- بادك: باده، زیرا های غیر ملفوظ در اصل كاف بوده است

۱۳- تابعه: از مططلحات قدیم عربی بمعنی جنی و شیطانی که بشعرا تلقین شعر
میکند ابوالنجم عجللی گوید:

انی و کل شاعر من البشر شیطانہ انشی و شیطانی ذکر

و چون آن روح نامرئی همه جا همراه و پیرو شخص شاعر است او را تابعه نامیده اند
رودکی گوید:

گر چه دو صد تابعه فرشته داری
جمال الدین اصفهانی گوید:
نیز پری بازو هر چه جنی و شیطان

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۳۷ ۲- المنقذ من الضلال، غزالی ص ۱۱ ۳- دیوان ناصر خسرو
ص ۳۳۰ ۴- جامع صغیر، سیوطی ج ۲ ص ۱۶، بحار الانوار، مجلسی، ج ۴ ص ۱۳۴ ۵-
مروج الذهب، مسمودی، ج ۵ ص ۱۴ ۶- دیوان منوچهری دامغانی، ص ۶

گویند که تا به کند تلقین شاعر چو قصیدی کند انشی^۱

۱۸- تنین : اژدها

۲۰- طین : گل

۲۵- جافی : ستمگر طاهّا و یاسین: نام دوسوره از قرآن است و تبارطاهّا و یاسین مراد آل محمد است و در حدیث آمده :

« طوبی لامة نزل هذا علیها » (یعنی طه و یس)^۲

۲۷- ارجو: امیدوارم فعل متکلم وحده مضارع از (رجا برجو)

۲۹- سماک : نام دو ستاره است که یکی را سماک را مح و دیگری را سماک اعزل گویند و این هردو بمنزله دو پای برج اسد است

۳۰- گروه مجانین: مجانین جمع معجون صفت است برای گروه و گروه اسم جمع است و مطابقه صفت و موصوف در قدیم رایج بوده مانند: اکنون حرام است بر مسلمانان که زنان بت پرستان بزنی خواهند^۳.

۳۲- میامین : جمع میمون یعنی مسعود و فرخنده و کلمه میامین در برخی از دعاها دیده می شود مانند : « واتوسل الیک بالحجج المیامین من آل طه و یس »^۴

۳۳- ملاعین : جمع ملعون یعنی نفرین شده

۳۴- نظیریت متنبی :

فاذا اتتك مذمتی من ناقص ففی الشهادة لی بانی کامل^۵

۳۵- علین : زیر هفتم آسمان || سچین : زیر هفتم زمین، و این دو کلمه ازین دو آیه گرفته شده: « کلان کتاب الا برار لفی علین »؛ « کلان کتاب الفجار لفی سچین »^۶

۳۷- رجعت : یکی از معتقدات شیعه رجعت است یعنی برخی مردگان باین دنیا باز گشت می کنند و اینان یا مومنان معض اند و یا مشرکان محض و در برخی از احادیث آمده که کشتگان دنیا بر می گردند تا بامرک طبیعی از دنیا روند و مردگان دنیا بر می گردند تا با کشته شدن در راه حق از دنیا روند^۷

|| عشر: یکدهم || عشرين : بیست

۳۸- ترجمان : مترجم. عادل بن علی در آغاز ترجمان القرآن گوید . ترجمان ترزفان است و دروی سه لغتست « ترجمان بفتح تاو جیم » و « ترجمان بضم تاو جیم » و « ترجمان بفتح

۱- برای تفصیل رجوع شود بمقاله استاد همایی مجله یفا شماره ۱۳۳۹ ر ۹

۲- تفسیر مجمع البیان، طبرسی، ج ۴ ص ۱۰۳- تفسیر کشف الاسرار، میبذی، ج ۱ ص ۵۹۰

۳- مفاتیح الجنان، قمی، ص ۱۹۰ ۵- شرح تبيان بر دیوان متنبی، عکبری ج ۲ ص ۲۰۶

۶- سوره المطففین ۸۲ و ۱۸ و ۷- بعار الانوار، مجلسی، ج ۶ ص ۲۱۰

تاوضه جیم»^۱

مسمودی گوید: یهودیان عراق را زبانی سریانی است موسوم به «ترجوم» که با آن تورات را از زبان عبرانیه اول تفسیر می کنند^۲
 کلمه ترجمه و ترجمان عربی با کلمه ترجموم مرتبط است
 ||طواسین: مقصود سوره هائی است از قرآن که با طواسین آغاز می گردد مانند سوره النمل که باطس و سوره الشعرا والقصص که با طسم شروع میشود و پیغمبر فرمود:
 «اعطیت طه و طواسین من الواح موسی»^۳

۴۹- عربین: بینی، بن بینی

۴۰- آفاق وانفس: این دو کلمه از این آیه گرفته شده:

«سنریهم آیا تنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یثین لهم انه الحق»^۴

۴۲- غشاوت: پرده و پوشش، این کلمه از این آیه گرفته شده: «و جعل علی بصره غشاوة»^۵

||جهانبین: مرکب از جهان + بین = اسم فاعل مرخم و اطلاق بیننده به چشم در این بیت فردوسی هم بچشم می خورد:

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را^۶

۴۴- مبارز صفین: مراد حضرت علی بن ابی طالب است

۴۵- النحل: زنبور عسل ||غسلین: آنچه بیالاید از اندام دوزخیان، این کلمه از این آیه گرفته شده: «ولا طعام الا من غسلین»^۷

۴۶- اشاره است بآیه: «کانهم حمر مستغرة فرت من قسوره»^۸۴۷- ماچین: مهاچین، چین بزرگ^۹

۴۸- آذر برزین: آذر برزین مهر بمعنی آتش مهر بالنده و نام یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی است که در ریوند خراسان جای داشته و مخصوص کشاورزان بوده است.^{۱۰}
 ۴۹- طبرزد: نبات وقتند سفید || تبرزین: نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند

۱- ترجمان القرآن میرسید شریف جرجانی بترتیب عادل، ص ۱۰۲ - التنبیه والاشراف، مسمودی، ص ۶۰
 ۲- تفسیر مجمع البیان، طبرسی ج ۴ ص ۱۸۳
 ۳- سوره البقره ۷۲
 ۴- سوره الفاتحه ۳۶
 ۵- سوره البقره ۷۲
 ۶- چهار مقاله، نظامی عروضی، ص ۷۷
 ۷- سوره العنکبوت ۳۶
 ۸- سوره المدثر ۵۱
 ۹- حواشی دیوان ناصر خسرو ص ۶۵
 ۱۰- حاشیه برهان قاطع، دکتر محمد معین

فصل پنجم «۱۲»

۸- کوه قارن : قسمتی از کوههای مازندران که مرکز حکومت دودمان قارن بوده نام سرداران قارن در تاریخ ساسانیان ذکر شده و در عهد مسلمین نیز فرمانروایان آن ناحیه بوده‌اند^۱

۱۲- نه‌نبن : سرپوش دیک و تنور

۱۹- گربزی : حیلہ گری و زیرکی مرکب از گربز + یا مصدری ، گامه گربز که در عربی مصدر «جربزه» از آن ساخته‌اند مرکبست از گرگ + بز و ناصر خسرو درین بیت اشاره باین معنی می‌کند :

گربزی را از تو پیدا گشت معنی زانکه تو

بی شبان درنده گرگی با شبان لاغر بزی^۲

۲۲- زلیفن : ترسانیدن و تهدید کردن ، مصراع دوم اشاره است باین مثل عربی : « اعذر من انذر » یعنی کسیکه ترا از عاقبت بد آگاه کند نزد تو معذور است^۳

۲۴- آب بهاون کوفتن : کنایه از کار بیهوده کردن مانند « آب درهاون سائیدن » و « آب بغربال پیمودن » در دو بیت زیر از ناصر خسرو :

بنگر که کجا خواهدت این باز همی برد دیوانه مباش آب میمهای بغربال

بی علم دین همی چه طمع داری در هاون آب خیره چرا سائی^۴

۲۷- موزن : آگاه کننده نماز نظامی گوید :

بر آورد موزن باول قنوت که سبحان حی الذی لایموت

۲۸- ذوالمن : خداوند نعمت ، و این بیت اشاره است بآیه : « و ماتدری نفس بای

ارض تموت »^۵

۳۲- چندن : چوب صندل

۴۳- ایچ : هیچ

۳۶- فلاخن : آلتی که با آن سنک پرتاب می‌کردند

۳۷- می‌دن : فعل امر از مصدر دیندن بمعنی دویدن بنشاط

۳۸- مزکت : مسجد || ره : بار دن : خم بزرگ منوچهری گوید :

همه ساله بدلبیر دل همی ده همه مساهه بگرددن همی دن^۶

۱- سرزمین‌های خلافت شرقی ، لیسترنج ، ترجمه محمود عرفان ، ص ۳۹۸ - ۲ دیوان ناصر

خسرو ، ص ۴۶۳ - ۳ مجمع الامثال ، میدانی ، ص ۴۲۴ - ۴ دیوان ناصر خسرو ص ۴۵ و ۴۰۱

۵- سوره لقمان ۳۱ ر ۳۴ - ۶ دیوان منوچهری دامغانی ، ص ۶۰

۴۹ - دمنه : نام شغالی رفیق کلילה که سعایت شتر به پیش شیر نموده او را بقتل رسانید || گاو : همان شتر به است و این بیت اشاره است بداستان کلילה و دمنه که در زمان خسرو انوشیروان از سانسکریت به پهلوی درآمد و سپس بعد از اسلام عبدالله بن مقفع عبری ترجمه کرد و بعد از آن بصورت نثرو نظم بفارسی دری درآمد این مثل : شاعران دیگر نیز در بیان مطالب خود اشاره به کلילה و دمنه کرده اند از آن جمله ابوحنیفه اسکافی گوید :

نکرد هرگز کس بر فریب و حیل سود

مگر کلילה و دمنه نخوانده بی ده بار^۱

۴۲ - خزاد کن : خز بنوعی پارچه گفته میشد وادکن رنگ مایل بسپاهی میباشد .

۴۶ - بیازن : فعل امر از مصدر آزدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن و « آزدن »

هم بهمین معنی است .

ناصر خسرو گفته :

نشاید بود که ماهی و گه مار کلیم خر بزر رشته میاژن^۲

و در هر دو مورد بهر دو صورت تلفظ جایز است

قصیده « ۱۳ »

۱ - در آخر ابیات این قصیده افعال نیشابوری بچشم میخورد و وجه تسمیه این افعال به نیشابوری اینست که مقدسی در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم گفته است که نیشابوریان اینگونه افعال را بکار میبردند این افعال میباشد پس از ادات تشبیه و شک و تمنی و ترجی مانند چون و گوئی و پنداری و کاشکی و شاید و باشد قرار گیرند^۳ || ثبت : مشرق او بعضی از چینستان است و جنوب او هندوستان الخ || خرخیز : مشرق وی ناحیت چین است و دریای اقیانوس مشرقی و جنوب وی حدود تغزغزست و بعضی از خلخ الخ^۴

۶ - پیسه : سیاه و سفید بهم آمیخته

۸ - پرند : حریر || عقار : (بضم اول) می

۱۴ - دست گزار : مددکار و معاون ناصر خسرو گوید :

جز بهمان جان گزارده نشود وام گرت چه بسیار مال و دست گزارست^۵

۱ - تاریخ بیهقی، ص ۲۷۶ ۲ - دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۱ ۳ - سبک شناسی،

ملك الشعراء بهار، ج ۱ ص ۳۴۹ ۴ - حدود العالم من المشرق الى المغرب؛ صفحه ۴۶ و ۵۰

۵ - دیوان ناصر خسرو ص ۵۱

ابوالهشم جرجانی گوید:

کسی که رنج نه برداشتست از تعلیم بجز علم نباشد بیش دست گزار^۱
 ۳۳- مردم : اسم جمع است امروز آن را جمع محسوب میدارند ولی در قدیم
 مفرد بشمار میآمده لیبی گوید:

کاروانی می از ری بسوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد^۲
 صاحب غار : مانند یار غار کنایه از یار صادق است و لقب ابوبکر است زیرا وقتی
 پیغمبر باراده هجرت از مکه بیرون آمد با ابوبکر در غاری پنهان شد ناصر خسرو گوید
 بغار سنگین در نه بغار دین اندر رسول را بدل پاك صاحب الغاریم^۳
 و درین آیه اشاره بکلمه « صاحب » و « غار » شده : « اذ اخرجہ الذین کفرو ائانی
 ائین از هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا »^۴

۳۰- فاحشه : زنا و هر گناه و بدی که از حد در گذرد و هر چه که خدای از آن نهی
 فرموده || حد : نوعی از سیاست شرعی
 ۳۸- عقار : (بفتح اول) آب و زمین زراعت و اراضی و ملک و قریه

قصیده « ۱۴ »

۱- باددل افروز خراسانی : مرادش باد است که از خراسان یعنی مولد و منشاء او
 می وزد و در ضمن باد خراسانی اشاره به باد صبا است که از سوی خراسان = مشرق می وزد
 و مژده دهنده یاران و بیک مشتاقان است و شاعر عرب گوید:

اذا قلت هذا حين اسلوبيهيجنى نسيم الصبا من حيث يطلع الفجر

فخرالدین کرگانی گوید:

خوشا بادا که از مشرق در آید تو گوئی کز گلستانی بر آید *

۲- ضیعت : آب و زمین و مانند آن

۴- نال : نی میان خالی ، نی شکر

۸- ترك و تازی : تازی بمعنی عرب است ولی وقتی بترك بکار برده شود مراد
 غیر عرب است که در فرهنگها بصورت تازيك و تاجيك هم دیده میشود و ترکان تاجيك =
 تازيك و تازی را بایرانیان اطلاق میکردند برای نمونه دو جمله نقل میشود:

۱ - شرح قصیده ابوالهشم، ص ۹۳ - ۲ - کنج بازیافته، گردآورنده محمد پیرسیاقی، ص ۱۶

۳ - دیوان ناصر خسرو ص ۲۶۷ - ۴ - سوره التوبه ۴۰ ر ۵ - ویس و رامین، فخرالدین کرگانی، ص ۴۰۴

طغرل گفت ... ما مردمان نو و غریبیم رسم‌های تازیکان ندانیم قاضی به پیغام نصیحتها از من بازنگیرد^۱

چون پادشاه ترك باشد یا تازیك یا کسی که تازی نداند واحکام شریعت نخوانده باشد لابد او را بنایبی حاجت آید^۲

۱۰- اشاره است بآیه : «وحشرالسلیمان جنوده من الجن والانس»^۳

۱۱- سك كهپدانی : كهپدان جائی كه در آن كاه و علف ستور نهند و سك كهپدان كه باسیان آنجاست ازدور عوعو میکند و قوامی رازی گوید:

مهربای و مهرکنج و عقل کن تاچند ازین خشم در دل چون سك اندر کنج كهپدان داشتن^۴

و این تعبیر در اشعار عربی هم دیده میشود چنانکه ابوالاسد ثعلبی در هجو دعبل که او حسن بن مره را هجو کرده بود گوید :

یا دعبل بن علی انت فی حسن كالكلب ینبح من بعد علی الاسد^۵

۱۵- مصراع دوم نظیر : یاسین بگوش خر خواندن است

۱۶- زیره کرمانی : زیره کرمان بسیار مرغوب است و مثل معروف : زیره بکرمان بردن ازین جهت پیدا شده انوری گوید:

بس مقالات من و مجلس تو راست چون زیره و چون کرمان است^۶

در عربی به خرما و هجر و هم چنین بردویمن مثل میزنند مانند :

اهدی کمستبضع تمرا الی هجر او حامل وشی ابراد الی الیمن^۷

۱۸- قرطه : مغرب کمرته بمعنی پیراهن و چون در پهلوی «کورثك» بوده در

عربی بصورت «قرطق» دیده میشود ابونواس گوید :

مقرطق خرسنوه فی حدائته لم یغذوا لله فی مرو ولا طوسا^۸

۲۳- گریبانی : پیراهن و کمرته ناصر خسرو گوید :

امروز همی بمطربان بخشی نوب شطوی و شعر گرگانی

وز دست چو سنك تو نمی یابد موذن بمثل یکی گریبانی^۹

۲۴- سلب: جامه || خلقان : جامه كهپنه

۲۷- ارزانی : مستحق

۲۸- ریش همی لانی : لاندن بمعنی جنبانیدن است و ریش لاندن کنایه از ادعای

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۵۴ ۲- سیرالملوك خواجه نظام الملک؛ ص ۵۸ ۳- سوره النمل

۱۷ و ۲۷ ۴- دیوان قوامی رازی ۱۳۰ ۵- طبقات الشعراء، ابن معتنز، ص ۳۳۰

۶- دیوان انوری، ص ۸۲ ۷- از شواهد مرزبان نامه ص ۸ ۸- دیوان ابونواس، ص ۲۰۳

۹- دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۵

بیهوده کردن سنائی گوید:

یک قصیده دوست جا خوانده
بیش هر سفله ریش را لایند^۱
طیان گوید:

با دفتر اشعار شدم دی بر خواجه
من شعر همی خواندم اوریش همی لایند^۲
عثمان مختاری با جنبانیدن این تعبیر را بکار برده:

شرف الملك ماوراء النهر
ریش بر بیهده چه جنباند^۳
ریش بالان کردن و ریش بالان کردن و ریش مالان کردن که در فارسی بکار
رفته تا اندازه ای نظیر این مثل است^۴

۴۲- باده ریحانی: شراب ناب خوشبو و خیام سود و زیان این نوع شراب را در
کتاب نوروزنامه یاد کرده^۵
عثمان مختاری گوید:

چون جامه مرغزار شد ریحان
در جام کنی شراب ریحانی^۶
۴۳- باده پخته: مقصود خمیری است که جوشیده باشد و دوسوم آن رفته و یک سوم
باقی مانده باشد و همین است که ناصر خسرو از آن تعبیر به «می جوشیده» و «سیکی
پخته» سه یکی کرده است:

می جوشیده حلالست سوی صاحب رای
شافعی گوید شطرنج مباحست بیاز
رخصت سیکی پخته داد یکی دام
دیگر دامی حدیث عشرت غلمان^۷

و در عربی ازین تعبیر به «مثلث» و «می پختنج» = می پخته شده، این باده پخته را
ابوحنیفه تجویز کرده ولی شافعی آنرا حرام میدانند^۸ در تفسیر کشف الاسرار آمده:
ابوحنیفه گفت... و مطبوخ که دوسیک از آن بشود و سیکی بماند خوردن آن مباح
است و حد واجب نکند^۹

ابوالفتح بستی گفته است:

عليك بمطبوخ النبيذ فانه
حلال اذا لم يخطف العقل والفهما
ودع قول من قد قال ان قليله
معين على الاسكار فاستويا حكما^{۱۰}

ابو یوسف: مراد یعقوب بن ابراهیم بن سعد است که از یاران و نزدیکان ابوحنیفه
بود و در بغداد بشغل قضا اشتغال داشت و در زمان خلافت هارون الرشید در سال ۱۸۲
هجری وفات یافت^{۱۱}

۱- نقل از فرهنگ آندراج ذیل کلمه لایند ۲- نقل از صحاح الفرس، هندو شاه نخبوانی، ص ۸۳

۳- دیوان عثمان مختاری، ص ۲۶۷ ۴- تعلیقات آقای محدث بردیوان قوامی رازی ص ۱۸۶

۵- نوروزنامه خیام، ص ۶۳ ۶- دیوان عثمان مختاری، ص ۵۱۶ ۷- دیوان ناصر خسرو
ص ۲۰۲ و ۳۴۸ ۸- شرح مقاصد، تفتازانی، ج ۲ ص ۲۹۵ ۹- تفسیر کشف الاسرار، رشیدالدین

مبیدی ج ۳ ص ۲۲۴ ۱۰- بیتمة الدهر، تعالی، ج ۴ ص ۳۱۰ ۱۱- فهرست ابن ندیم، ص ۲۸۶

|| نعمان : مراد ابوحنیفه نعمان بن ثابت است رجوع شود به تعلیقات قصیده ۷

بیت ۳۷

۳۷ - مغیلان : نام درختی است خاردار و این کلمه همان است که عرب « امغیلان » گوید و در فارسی هم دیده میشود خاقانی گوید :

نه بر سر راهش ام غیلان نه گرد درش سپاه پیلان^۱

۴۱ - داعی : یکی از مراحل تبلیغ و دعوت فاطمیان است ناصر خسرو این مراحل را هفت برمی شمارد : مردم را اندر مراتب دعوت هفت منزلت است از رسول و وصی و امام و حجت و داعی و مازون و مستجیب^۲

حمیدالدین کرمانی ده مرحله می شمارد بشماره عقول عشره :

ناطق ، اساس ، امام ، باب ، حجت ، داعی بلاغ ، داعی مطلق ، داعی محدود ، مازون

مطلق ، مازون محدود^۳

داعی بزرگ که در مصر استقرار داشت ملقب بداعی الدعاء بود و داعیانی که از طرف او مامور تبلیغ بودند بعنوان ، حجت ، اشتهاار داشتند

کلمه داعی مخصوص فاطمیان نبود زیرا امراء علویان طبرستان نیز بدین کلمه ملقب بودند و حتی بر روی نقود و سکه هایی که از آنان باقی مانده این کلمه دیده میشود^۴

|| ثابت بن قره حرانی : ابوالحسن ثابت بن قره بن مروان از استادان فلسفه و ریاضی و طب عصر خود بود و ترجمه ها و تالیفاتی از او باقی مانده است تولد او در سال ۲۲۱ و وفاتش در سال ۲۸۸ بوده است^۵

۴۳ - باب الذهب : نام یکی از دوازده دروازه قصر سلطانی در قاهره^۶

۴۵ - خانی : منسوب بخان که به پادشاهان ختاتر کستان گفته میشد نظیر قیصر و خاقان و رای است نسبت بسلاطین روم و چین و هند سوزنی گوید :

قیصر و خاقان و خان و رای در کاخ تواند

پاسبان و پرده دار و آب پاش و خاک رند^۷

۴۸ - توجه باین حدیث داشته هر چند حدیث در این مورد نیست ، « لولاک لما

خلقت الکونین »^۸

۵۱ - طاعتی : مطیع ، مرکب از طاعت + (یاء نسبت) || فرمانی : فرمانبردار

۵۲ - بیوشانی : بیفشانی

۱- تحفة العراقین ، خاقانی ، ص ۸۷ ۲- جامع الحکمتین ، ناصر خسرو ، ص ۱۱۰ ۳- راحة العقل ، حمیدالدین کرمانی ، ص ۱۲۷ ۴- النقود العربیه و علم النبیات ، ص ۱۴۵ ۵- فهرست ابن ندیم ، ص ۲۸۰ ۶- سفرنامه ، ناصر خسرو ، ص ۵۵ ۷- دیوان سوزنی ، ص ۱۵۳ ۸- تفسیر کشف الاسرار ، میبیدی ، ج ۱ ص ۶۸۴

۵۵ - لؤلؤ عمانی : منسوب بعمان که قسمی از لؤلؤهای مرغوب که « توامیه » نام دارد از آنجاست ۱

قصیده ۱۵۵

۱- اینت : کلمه تحسین و تعجب است و بیشتر مکرر میشود مانند : اینت نکوکاری و مهربانی اینت خداوندی و بنده نوازی ۲ و بصورت جمع هم بکار برده می شود مانند : اینتان خلفای راشدین و اینتان ارکان مسلمانی ۳

۴- گنده پیر: پیرزن سالخورده که مکار و حيله گر باشد فردوسی گوید :

یکی گنده پیری شد اندر کمند پر آژنگ و نیرنگ و بند گزند
۵- کدخدائی : یاء آن مصدری است و کدخدا بمعنی خداوندخانه و کدبانو بمعنی بانوی خانه زیرا کلمه کد که در پهلوی « کتک » بوده و در فارسی بصورت « کده » هم در آمده بمعنی خانه است و این دو کلمه در این مثل دیده می شود : مثل زنند درین معنی که « خانه بدو کدبانو نارفته ماند و بدو کدخدای ویران » ۴

و عکس این مثل مانند :

نشو دستی که خاک زر گردد از ساخته کد خدا و کدبانو ۵
۷- گربگی و راسوی : یاء مصدری مفید معنی تشبیه یعنی مانند گربه بودن و راسو بودن راسو جانوری است که آن را موش خرما گویند

۸- بوقلمون : دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید و در عربی بصورت ابوقلمون بکار رفته و هر چیزی یا کسی که بصورت های مختلف در آید به بوقلمون تشبیه کنند :

انا ابوقلمون فی کل لون اکون ۶

ناصر خسرو گوید :

چرا با جام می می علم جوئی چرا باشی چو بوقلمون ملون ۷
۱۲- مانوی : منسوب بمانی ، مانویان معتقد بودند که جهان از دو اصل قدیم ازلی

۱ - الجواهر فی معرفة الجواهر، بیرونی، ص ۱۰۷ - ۲ - تفسیر کشف الاسرار، ج ۱ ص ۲۱۳
۳ - هشت مقاله تاریخی و ادبی نصراله فلسفی نامه حسن صباح ص ۲۱۳ - ۴ - سیر الملوك، ص ۲۳۰
۵ - دیوان ناصر خسرو، ص ۳۸۰ - ۶ - المضاف والمنسوب، ثعالبی، ص ۱۹۸ - ۷ - دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۱

ترکیب یافته یکی نور دیگری ظلمت و این دو اصل حساس و شنوا و بینا بند^۱
 ۹۰- پیغو: عنوان جیفو بایغو (که اغلب بغلط پیغو و پیغو نوشته و خوانده می شود)
 بحکم خلخ اطلاق شده. ابن خردادبه (ص ۱۶) گوید که سلاطین ترك و تبت و خزر خاقان
 خوانده میشوند باستثنای پادشاه خرلخ که جیفویه نامیده میشود^۲

۹۴- اشاره است بآیه: «لاتاخذه سنة ولا نوم»^۳

۹۵- نوشخورد: ظاهرانام یکی از آهنگ ها است (درفرهنگهادیده نشد)
 ||راهوی: نام یکی از مقامهای موسیقی که برهاوی اشتهار دارد انوری گوید:
 غزلکهای خود همی خواندم در نهاوند و راهوی و عراق^۴
 ۹۶- اشاره است بآیه: «هل جزاء الا احسان الا الاحسان»^۵
 ۹۷- نظیر این دو بیت فردوسی:

فریدون فرخ فرشته نبود زمشك و زعنبر سرشته نبود
 بدادودش یافت آن نیکوی توداد ودهش کن فریدون توی^۶
 این مضمون بشر عربی هم در آمده است:

ان فریدون لم یکن ملکا ولامن المسك كان معجونا
 بالعدل و الجور نال مكرمة فاعدل وجدكي تكن فریدونا^۷
 ۹۲- کشتمند: زمین زراعت کرده شده، درقصص الانبیا آمده: ودرمیان آن کشتمند
 نیکو بود و غله بسیار در آمدی^۸

۹۶- مازو: بارد رختی که بدان پوست رادباغی کنند

۹۹- بی کیسوی: کیسو دار بودن از شعارهای مسلمانان بوده و بیشتر علویان این
 رسم را حفظ کرده اند

رجوع شود به تعلیقات قصیده ۳ بیت ۳۰

۴۰- سلمان: مراد سلمان فارسی است که از یاران خاص رسول بود و پیغمبر
 توجه فراوانی باو داشت و حتی وقتی پیغمبر ابن آیه را خواند «وان تتولوا یتبدل قومًا غیر
 کم» پرسیده شد اینان که هستند ای رسول خدا؟ پیغمبر بر روی پای سلمان زد و گفت این
 مرد قومش که اگر دین (در برخی روایات علم) درستاره ثریا باشد مردان فارس بدان
 دست می یابند^۹

||اهل البیت: اشاره است بحديث: «سلمان منا اهل البیت» و این جمله را پیغمبر در
 وقتی گفت که مهاجران و انصار هر يك می گفتند سلمان از ماست^{۱۰} || زبان پهلوی: زبان ایران

- ۱- مللو نحل، شهرستانی، ج ۲ ص ۷۴ ۲- حواشی برهان قاطع، دکتر محمد معین
- ۳- سوره البقره، ۲۵۵: ۲ دیوان انوری، ص ۲۶۹ ۵- سوره الرحمن، ۶۰: ۵۵
- ۶- شاهنامه فردوسی ج ۱ ص ۶۱ ۷- راحة الصدور، راوندی، ص ۶۹ ۸- قصص الانبیا، ص ۳۹۸
- ۹- سیر اعلام النبلاء، ذهبی ج ۱ ص ۳۹۳ و ۳۹۴

پیش از اسلام است

۴۱- تازی گو: گودال تازیك

۴۵- بایدت خواندن: مصدر تام پس از فعل بایستن خوش: باوا و معروف. این کلمه در بیت زیر در مصراع اول با (واو مجهول) و در مصراع دوم (واو معروف) دیده می شود:

بیانك خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا

وزان خوار است زاغ ایدون که خوب و خوش نسراید

شخصیات مآخذ و مدارک

- ۱ - اخلاق محشمی ، خواجه نصیرالدین طوسی ، بکوشش محمدتقی دانش پژوه
از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹
- ۲ - اسم مصدر ، حاصل مصدر ، دکتر محمد معین ، تهران ۱۳۳۲
- ۳ - الالقاب الاسلامیه ، الدكتور حسن باشا ، قاهره ۱۹۵۷ م
- ۴ - الاموال ، ابو عبید قاسم بن سلام ، قاهره ۱۳۵۳
- ۵ - بحار الانوار ، محمد باقر مجلسی ، تهران چاپ سنگی ۱۳۳۳ ق
- ۶ - البهجة المرضیه فی شرح الالفیه ، سیوطی ، تهران ۱۲۹۷ ق
- ۷ - بیان الصناعات ، حبیبش تفلجیسی ، در فرهنگ ایران زمین زمستان ۱۳۳۶ بکوشش
ایرج افشار
- ۸ - تاریخ ادبیات فارسی ، اته ، ترجمه دکتر رضا زاده شفق ، تهران ۱۳۳۷
- ۹ - تاریخ بیهقی . باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، تهران ۱۳۲۴
- ۱۰ - تئمة الیتیمه ، ثعالبی ، تهران ۱۳۵۳ ق
- ۱۱ - تحفة العراقین ، خاقانی ، بکوشش دکتر یحیی قریب ، تهران ۱۳۳۳
- ۱۲ - ترجمان القرآن ، میرسید شریف جرجانی ، تهران ۱۳۳۳
- ۱۳ - تعریفات ، میرسید شریف جرجانی ، قاهره ۱۳۵۷ ق
- ۱۴ - التنبیه والاشراف ، مسعودی ، قاهره ۱۳۵۷ ق
- ۱۵ - ثلاث رسائل ، جاحظ ، لیدن ۱۹۰۳ م
- ۱۶ - جامع الحکمتین ، ناصر خسرو باتصحیح و مقدمه هانری کربن و دکتر معین ،
تهران ۱۳۳۲
- ۱۷ - جامع التواریخ ، رشیدالدین فضل الله همدانی ، تهران ۱۳۳۸
- ۱۸ - الجامع الصغیر ، سیوطی بکوشش محمد محی الدین عبدالحمید ، قاهره ۱۳۲۵ ق
- ۱۹ - الجماهر فی معرفة الجواهر ، ابوریحان بیرونی ، حیدرآباد ۱۳۵۵ ق
- ۲۰ - چند قصه از چند سورة قرآن ، برگزیده از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری
تهران ۱۳۳۸
- ۲۱ - چهار مقاله ، نظامی عروضی باهتمام دکتر محمد معین ، تهران ۱۳۳۱
- ۲۲ - الحاوی للفتاوی ، سیوطی ، قاهره ۱۳۵۲ ق
- ۲۳ - حدائق السعفی دقایق الشعر ، رشیدالدین وطواط ، تهران ۱۳۰۸
- ۲۴ - حدود العالم من المشرق الى المغرب ، تهران ۱۳۵۲ ق

- ۲۵ - حواشی برهان قاطع، دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۰ تا ۳۵
- ۲۶ - حواشی دیوان ناصر خسرو، ضمیمه دیوان، تهران ۱۳۰۸
- ۲۷ الخطط (المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار) مقریزی، قاهره ۱۳۲۴ ق
- ۲۸ - خمس رسائل اسماعیلیه، بامقدمه عارف تامر، سلمیه سوریه، ۱۹۵۶ م
- ۲۹ - خوان الاخوان، ناصر خسرو، بکوشش دکتر یحیی الخشاب، قاهره ۱۹۴۰ م
- ۳۰ - دیوان ابن یعین، بکوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۸
- ۳۱ - دیوان ابونواس، قاهره ۱۹۵۳ م
- ۳۲ - دیوان انوری، بکوشش مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۷ (جلد دوم تحت چاپ)
- ۳۳ - دیوان بشار بن برد، قاهره مطبعه لجنة التالیف والترجمة و النشر
- ۳۴ - دیوان خاقانی، بکوشش علی عبدالرسولی، تهران ۱۳۱۶
- ۳۵ - دیوان سنائی، بکوشش آقای مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰
- ۳۶ - دیوان سوزنی سمرقندی، بکوشش دکتر ناصرالدین شاه حسینی. تهران ۱۳۳۸
- ۳۷ - دیوان عثمان مختاری، باهتمام استاد همائی (تحت چاپ در بنگاه ترجمه و نشر کتاب)
- ۳۸ - دیوان قوامی رازی، باهتمام جلال الدین محدث، تهران ۱۳۳۴
- ۳۹ - دیوان منوچهری دامغانی، بکوشش محمد دبیرسیاتی، تهران ۱۳۱۶
- ۴۰ - دیوان المویده فی الدین داعی الدعاة، قاهره ۱۹۴۹ م
- ۴۱ - دیوان ناصر خسرو، بامقدمه آقای تقی زاده، تهران ۱۳۰۷
- ۴۲ - دیوان ناصر خسرو خطی (در پیشگفتار از آن یاد شده)
- ۴۳ - راحة الصدور، راوندی، بتصحیح محمد اقبال، لیدن ۱۹۲۱ م
- ۴۴ - راحة العقل، حمید الدین کرمانی، قاهره ۱۹۵۳ م
- ۴۵ - الرسالة القشیریة، امام ابوالقاسم قشیری، قاهره ۱۹۴۰ م
- ۴۶ - الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة. شهید ثانی، چاپ سنگی ۱۲۸۸ ق
- ۴۷ - زاد المسافرین، ناصر خسرو، برلن ۱۳۴۱ ق
- ۴۸ - ژنده پیل (مقامات شیخ احمد جام) سدیدالدین غزنوی، بکوشش دکتر موید (تحت چاپ در بنگاه ترجمه و نشر کتاب)
- ۴۹ - سبک شناسی، ملک الشعرای بهار، تهران ۱۳۳۱
- ۵۰ - سرزمین های خلافت شرقی، لیسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران ۱۳۳۷
- ۵۱ - سفرنامه، ناصر خسرو، بکوشش محمد دبیرسیاتی، تهران ۱۳۳۵
- ۵۲ - سفینه البحار، شیخ عباس قمی، نجف ۱۳۵۲ ق
- ۵۳ - سیرة الاستاذ جودز، ابوعلی منصور عزیزی جودزی، قاهره ۱۳۷۴ ق
- ۵۴ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی، چاپ دارالمعارف مصر

۵۵- سير الملوك ، خواجه نظام الملوك ، بكوشش هيوبرت دارك (تحت چاپ در بنگاه ترجمه و نشر كتاب)

۵۶- السيرة المويديه ، المويد في الدين داعي الدعاة ، قاهره ۱۹۴۹ م

۵۷- شاهنامه هردوسي ، چاپ بروخيم ، تهران ۱۳۱۳

۵۸- شرح تنوير بر سقط الزند ابوالعلاء معری، قاهره چاپ مطبعه مصطفى محمد

۵۹- شرح تبيان برديوان متنبی ، عكبري ، قاهره ۱۲۸۷ ق

۶۰- شرح حماسه ابوتمام، مرزوقي، قاهره ۱۳۷۱ ق

۶۱- شرح شافيه ابن العاجب، رضی الدين استرآبادی ، قاهره ۱۳۵۸ ق

۶۲- شرح قصيده ابوالهيشم ، محمد بن سرخ نيشابوري، تهران ۱۳۳۴

۶۳- شرح مقاصد . سعد الدين تفتازاني ، قاهره ۱۳۰۵ ق

۶۴- صبح الاعشى ، قلقشندي، قاهره ۱۳۳۱ ق تا ۳۸

۶۵- الصبح المنير في شعراي بصير، لندن ۱۹۲۸ م

۶۶- طبقات الشعراء ، ابن معتز ، چاپ دارالمعارف قاهره ۱۳۷۵ ق

۶۷- طبقات المفسرين، سيوطي ، ليدن ۱۸۳۹ م

۶۸- الفهرست ، ابن نديم ، قاهره مطبعه رحمانيه

۶۹- قصص الانبياء ابراهيم خلف نيشابوري ، بكوشش حبيب يغمائي (تحت چاپ در بنگاه ترجمه و نشر كتاب)

۷۰- كشف الاسرار و عدة الابرار ابو الفضل رشيد الدين ميبدي. باهتمام آقای علی اصغر

حكمت تهران ۱۳۳۱ تا ۳۹

۷۱- كشف المحجوب ، ابو يعقوب سجستاني، تهران ۱۳۲۷

۷۲- کلیات شمس ، مولانا جلال الدين، باهتمام استاد فروزانفر تهران ۱۳۳۶ بيعد .

۷۳- گلستان سعدی از روی نسخه فروغی چاپ موسسه مطبوعاتی امیر کبیر تهران .

۷- گنج باز یافته ، گرد آورده محمد دبیرسیاقی . تهران ۱۳۳۴

۷۵- اللمع فی الرد علی اهل الزيغ والبدع، اشعری، قاهره ۱۹۵۵ م

۷۶- مائة كلمة (صد كلمة قصار امير المؤمنين) تهران ۱۳۵۳ ق

۷۷- ماه فروردین روز خرداد ، ترجمه از پهلوی دکتر صادق کیا، تهران ۱۳۳۲

۷۸- مثنوی، مولانا جلال الدين رومی ، بمبي ۱۳۱۸ ق

۷۹- مجله يغما سال ۱۳۳۹ (مدیر آقای حبيب يغمائي)

۸۰- مجمع الامثال ، ميداني ، تهران ۱۲۹۰ ق

۸۱- مجمع البيان في تفسير القرآن، طبرسي، چاپ مطبعة العرفان صيدا

۸۲- مجموعة الرسائل الكبرى ، ابن تيميه ، قاهره ۱۳۲۳ ق

- ۸۴- مجموعه الوثائق السياسية، گرد آورده دکتر حیدر آبادی. قاهره ۱۹۵۸ م
- ۸۴- المعاسن والاضداد، جاحظ، قاهره ۱۳۲۴ ق
- ۸۵- مرزبان نامه، بتصحیح و تحشیه محمد قزوینی، تهران ۱۳۱۷
- ۸۶- مروج الذهب، مسعودی، پاریس ۱۹۲۸ م
- ۸۷- المضاف والمنسوب (ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب) ابومنصور ثعالبی (قاهره ۱۳۴۶ هـ)
- ۸۸- المعارف. ابن قتیبه دینوری، قاهره ۱۳۵۳ ق
- ۸۹- معجم الادباء یاقوت حموی، قاهره ۱۳۵۵ ق
- ۹۰- المعجم فی معانی اشعار المعجم، شمس قیس رازی، تهران ۱۳۱۴
- ۹۱- مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی، تهران ۱۳۶۰ ق
- ۹۲- مقامات حریری، قاهره ۱۹۲۶ م
- ۹۳- المقتضب، ابن ابار، قاهره ۱۹۵۸ م
- ۹۴- الملل والنحل، شهرستانی، قاهره ۱۹۴۸ م
- ۹۵- منتخبات دواوین شعرای سته، نسخه عکسی کتابخانه ملی فرهنگ
- ۹۶- منطق الطیر عطار بکوشش دکتر مشکور، تبریز ۱۳۳۷
- ۹۷- المتقدمن الضلال، غزالی، قاهره ۱۳۷۱ ق
- ۹۸- النجوم الزاهره، ابن تغری بردی، قاهره ۱۹۲۹ تا ۵۶ م
- ۹۹- نخبة الدهر، دمشق، لایبزیك ۱۹۲۳ م
- ۱۰۰- النقض، عبدالجلیل قزوینی رازی، تهران ۱۳۳۱
- ۱۰۱- النقود العربیه و علم النمیات، انستاس ماری الکرملی، قاهره ۱۹۳۹ م
- ۱۰۲- نوروژ نامه، خیام، تهران ۱۳۱۲
- ۱۰۳- الوزراء، صابی، قاهره ۱۹۵۸ م
- ۱۰۴- ویس و رامین، فخرالدین گرگانی، تهران ۱۳۱۴ (و مقدمه ویس و رامین چاپ ۱۳۳۷ بقلم محمد جعفر محجوب)
- ۱۰۵- هرمزد نامه، آقای پورداد، تهران ۱۳۳۱
- ۱۰۶- هشت مقاله تاریخی و ادبی، نصرالله فلسفی، تهران ۱۳۳۰
- ۱۰۷- بیتیة الدهر، ثعالبی، قاهره ۱۳۶۶ ق



برای معنی لغات فارسی از برهان قاطع و فرهنگ آندراج و لغات عربی از قاموس المحيط و منتهی الارب استفاده شده و آیات قرآن از کتاب المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم استخراج گردیده است.